

الاسرار الورق ۱۴ ش ۶

۱۰۵۸۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب: الاسرار الورق (جلد ۱)

شماره ثبت کتاب

مؤلف: محمد بن عبدالقادر نورکی

مترجم

موضوع

۱۹۴۱۹

شماره قفسه: ۱۴۲۷۴

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۴۲۷۴

اینها

این کتاب مال

انف تباریکه

اینها

دلائل راست العرشیه فی المصباح
حسنیه علیہ السلام

نفت



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
دانشگاه تهران

مجلس اول در پنج تیر یکشنبه در روز عاشر ماه تیر در موضع راهم در وقت
که در تیر در روز عاشر از در طلوع رها شد بسور مظلوم که در موضع
هم در وقت اول تیر عمر بن صبیح ملعون که بجانب عبد الله بن
مسلم انداخت و این حکایت چنانکه از بروایت مجلس المقتن در مجلس
و محضن البقاء باین طریق است که بعد از شهادت عا کبر علیه السلام عبد
بن مسلم بن عقیل طفل خرد ساله از خیمه بیرون آمد ملعون از پشت کمرش
ملعون که او را عمر بن صبیح مینامیدند تیر بجای بخت بدست
لنداخت آن بزرگوار بگفت احمر از از تیر دست خود را بر پیشانی
خود گذاشت که ناگاه آن تیر بر کف دست اطفالم برخورد و دست
را بر پیشانی او درخت هر چند عبد الله ملعون که دست خود را از
خود جدا کند نتوانست آه آه ایشیه لایم کاش که همیشه در
روایت نمیدیدم در این حال که آن طفل مظلوم مشغول ببلای جدا کردن
بجو که ناگاه ملعون دیگر نیزه بردل طفل مظلوم زد که از زنده
جرحت روح شریفش بشاخ سار قدس پروردگار خود ~~و در~~
زیاد بن قادر بجز زیرا که در محضن نقل میکنند که منقول است که یاری
را که گشته عبد الله بن مسلم بن عقیل بنی در نزد حناره او در دست

در بیان سینه و کتف
در بیان سینه و کتف
در بیان سینه و کتف
در بیان سینه و کتف

نمود معلوم بچشم نوح اورا کتف بر تانرا کتف کتف بر چشم او
که از قفاش بیرون آمد از آب افتاد چون که او را بریدند شانه
که او پیر است فرمود تا اورا بعقابین کتفند و بر چشم او
که از قفاش بیرون شد بعد اورا نشانه بر کتفند زیاده از آنرا
بر آوردند و اورا در آتش زند خسته و سوخته در دم می حوله بن
کا به طعون بود بجانب حضرت عاصرا نذحت و کیفی ان بنا بر او
محقق القلوب چنین است قال ابی مخنف ثم ان یحیی بن عیبه السلام
ام کلثوم و قال لها یا اختاه اوصیک بولدک الا صغری فانه طفل
صغر و من عمره سنه اشد فقالت له یا اخرا ان هذا الطفل له
ثنته ایام ما تریب الماء اطلب له ثریبه من الماء فقال الممره
الی به فاضد الطفل حاصد فی ینه حضرت ام کلثوم و فرود
ار خواهر وصیت میکند ترا در حق فرزند صغیرم عاصرا او طفل است
و شانه از عرش گذرشته است طاقت صدمه زیاد ندارد در هر حال مراعات
او نماید ام کلثوم عرض کرد ار برادر این طفل را رزق
بمیتش نه از نرسیده از این کرده به حیاطه ای بر او طلب نماید
حضرت فرمود بنادر ادب حضرت عاصرا از رزق او

و کتف از قفاش

بطن

و بجانب میدان روانه مؤلف گوید که مظلون بطن قورح است که
این قوره واقع شد بعد از استغاثه مظلوم و سبب رجوع حضرت زینب
بجوخای سینه حضرت بود از نامه و کتف و زار در حرم را چنانکه
سبب بانی روایه الهوف قال فی اللهوف انه لما را یحیی بن عیبه بن سبط
مطاع فیتانه واجته غم علی لقاء القوم بمجتمه و ما در هر دو آب زینب
غم حرم رسول الله صلی الله علیه و اله هر چه موهب بخاف الیه فیما هم
میغش بر جواله با غایتها هر چه معین بر جوا ما عنده الیه با غایتها
فارتفعت اصوات النساء بالعویر فیتقدم الیه باب الخیمه الیه
حاصد فی ینه که کتف است که دفع شر نماید از حرم رسول خدا آیا موهب
بیخه خدا پیر است که در حق ما از خدا بترسد ایافر یا در است
که در فریاد بر ما امید رفت خدا را داشته باشد آیا یا کسینده
است که در یار کردن ما امید نوا بیکه در نزد خدا داشته باشد
چون صدرا استغاثه مظلوم بسمع هایون که را در حق حضرت و طلب است
یکدفعه صدرا و شیون زمان حرم بناله و افغان بلند شده و مؤلف گوید
که بس کتف و شیون زمان در این هنگام این قوره دیدند عاصرا
میتار حجاب از سر نهفته اند اما باره کرده خود را بر زمین زند
و شانه این طلب انجیز است که حرم حاضر در بند رسول الله او را

و ابو ایوب انرا سینه در کتف
نورالعیون غنمه ایحیی چنین
روایه میکند که دخل الخیمه و قال
یا اخر ای یزید نا و لکنه و لکنه
الصفیحه او دعه فقالت له
بدر اولدک من ذلته ایام لم
بذوق الماء فلعک لقلب
من القوم ثریبه ما و نرض
ای روایه و ذکر تمام این
روایه را که بسیار است
بعد از این عرض خواهم شد
۴۴

در بیان سینه و کتف

بطن

ارادته از بعضی ثقات از مرحوم فاضل محدث صاحب ملایر ضار
 قدس الله روحه نقل میکنند که مرحوم فاضل سراج در کتاب حروف نقیضه
 کیفیت شهادت ابنی مظلوم را باین نحو که حاصل آن اینست که چون صدراعظم
 به شفا نه بلنه شد علی اصغر بنده فدا را با لاک کرده و خود را بر زمین انداخت
 بر این جهت چندین حالت را نشان میدادند صدراعظم بلنه کردند حضرت
 چون او از نوبه و نوبه و نوبه ایشان را شنید آمد بوی خیر عام و بسبب این
 نوع بیطاعت و نافرمانی قسم بیصبر برآید ان مظلومته کیفیت علی اصغر را بعضی
 نام علیه السلام رسانید که بعد از آنکه صدراعظم استغاثه نشا بلنه شد این طفل
 بنده فدا را پاره کرده و خود را بر زمین زدند حضرت البته خاب صاحب
 اعالمه مقاسه آنچه را که نقل کرد بعد از اطلاع او است بروایت و غیره
 و اینست باین کیفیت اگر چه این کیفیت از جهت بسیار بعید و عجیب
 یک آنکه نشان میدهد حالتی از آن طفل مظلوم یک بار کردن قمار را اما بعد
 از ملاحظه شئون و مراتب اولاد ائمه موصوین صلوات الله علیهم
 اجمعین این محبت و سعادت بیکه از دنیا بر طرف بیعت پس میگویم نظریات
 کثیره و روایات متواتره تمام موجودات موجود و مخلوقه از بقیه
 طایفه موصوین او الا درین حاله قرب و بوض از موجودات
 کلام قرب و اتصال دارنده لطیفه اصحاب ولایت مطلقه و بارک

از خواهر محو علی صاحب
 زینب خاتون ع

از تمسکین

از تمسکین بودید حسین از اقامه کنندگان عزاد و کوبه کنندگان
 مصیبت او و خدمت کنندگان در مجالس مصیبت او هر نوع و هر سراسر از
 اقامه مختلفه و سالیان بمصائب وارده بر آنجناب هر کس بقدر طایفه ظاهر
 و قرب و لقمه او بان طایفه طیبیه (ظواهر حضرت و عبودیت و اصلاحی
 و در مقام نصرت و یاری بر میزند و واضح و هوید است که طایفه شهادت بر سر
 و از روح و لبد این طایفه قرب و اتصال داشته باشند بطایفه ظاهر این
 سیه شهادت و مراتب قرب و درجات مقام ان شهادت سلام الله علیهم
 ایضا مختلف و متفاوت بود اما در میان اصحاب و فواید اولی شد اتصال و قرب
 طایفه با آنجناب حضرت چنانچه مظهر است که از بدو خلقه و از آن مخلوقیه
 عبودیت و اظهار ارادت و خلوص و بندگی و آمادگی نصرت و یاری و جان
 فشانه فیه آید شنید روایتی که مرحوم ملا محمد صالح برغانی از بیخ نظر
 روح در محبت روایت میکنند که روزی حضرت سالت باب با جمعی از اصحاب خود
 در بعضی از کوهها میگذشتند که ناگاه یک کوه که چند بر خوردند که در آن
 باز میگردند پس آنحضرت فرمود یک از آن کوهگان نشست و پیوسته
 میآید چشم آنقدر را میبوسید و با او ملا طفت میفرمود و او را
 در کنار خود نشاندند و نهایت مهر با آن نسبت با و بعد آورد و بعضی از

اصحاب عرض نمودند یا رسول الله ما غنينا انعم الله علينا انكيت که
 او را شرف بسیار باین شرافتها حضرت فرمود از اصحاب من مرا مکتب
 نکشید بدستیکه من میمانم کودک را دیدم که روزی چهلین بار میزد
 و دیدم که خاک قدم او را گرفته بر صورت و چشمها رخسار علی بن ابی طالب
 بن پس من از آن روز تا بحال دوست دارم این کودک را از این
 جهت که او حسین را دوست دارد و در روز قیامت شفیع او و شفیع
 پدر و مادر او خواهم بود و جبرئیل را خبر داده که این طفل از راه
 خیر و صلاح خواهد بود و از کسان خواهد بود که فرزند مرا در کربلا بیاورد
 خواهد نمود و در ذیل این روایت در محرق میفرماید که از بعضی از نقیضات
 شدت که این کودک حبیب بن مظاهر است بر آنکه که اکنون قبر
 جدا گانه در رواق واقع است مؤلف گوید که بار خرابی و کربلی
 در سانس و شیعیان خوب است که تپنه نام به شایسته در این روایت
 اش را با نشته و انبارة این است که هر کسی در غرار این مظلوم
 گریه نماید البته محبوب است در نزد خداوندی و محمل لطف و رحمت
 ان جناب واقع می شود البته آنجناب شفیع او و پدر و مادر او خواهد
 شد و هر کسی که آنجناب شفیع او باشد البته از عذاب الهی استگار و بفرمانت

بهر

لب در این منده خواهد شد و کسیکه خاک قدم حسین را چشم خود بکشد بر سرش
 قرب بمرتب که رسول خدا چشم او را بسوسد پس البته بدون تک و شائبه
 کس اینده خون بد نترسند حسین از قلب او جوشیده و فوران کرده در
 چشمش منقلب بالک شعله را بر رخسار رسول خدا او را اجابت دارد و بوسه بر
 چشم میدهد و از اظهار ملاحظت به حد با و خواهد نمود و شفیع او و پدر و
 او خواهد شد اگر سؤال کنی که از چه راه این کتب چشم خون حسین است
 پس جواب گوئیم که بعد آنجناب در چند جا می باشد یک در کربلا در همین
 تریف که الامور است و یک در آسمان پنجم یا در عرش علی اختلاف را در این
 چنانچه در مخزن و مرق القلوب مذکور است که آنکس از حضرت صادق
 روایت میکند که فرمود چون حسین بن علی علیه السلام تهنیه شد بملایکه
 فرود آمدند و آنحضرت را برداشته و بالید کردند و بر یاد
 او را با صورت علی در آسمان پنجم هر وقتیکه ملائکه فوق فرود می
 در آسمان پنجم و ملائکه تحت بالید میروند در آسمان پنجم از بر صورت علی
 و نظر کردن با و و حسین بن علی علیهما السلام در حالیکه بخندند
 لعنت بکنند زبید و این زیاد دو فایده حسین بن علی را تا ز دنیا
 و یکم در تلبس تسان و شیعیان و موالیها چنانچه اشکالت باین فقره

زیارت و فی قلوب من و الله قبره پس بعد از آنکه یک از مقامات قریش
 و یک از مراتب بد نزلتیش در قلوب و ستان و شعبه کلمه بنده پس در
 سخن و نفسی اندر ابی اکتد چشم تو خون نرف حین است اگر چه در
 ظاهر اشک است که از چشم تو می آید بگو اگر چشم بیره باز کنی و بدقت
 نظر نگاه مریز که در چشمه ابی اکتد یا قلب تو جاری نشود و
 با تش اندوه در قمر قلب تعظیم شده از مجرای ابلق دیده جاری
 میشود و این جهت است که اکتد چشم گریه کنندگان را هلاک
 غیر مشاهیر و ذواب است که تصویر آن نتوان کرد چنانچه در سخن
 در مجلس یازدهم از حضرت صادق علیه روایت میکنند که در روز
 قیامت شخص را بصرهات مخمدر آورند که نامه عمل او از حسنا
 خاله باشد لند راه و زرع را در پیش گیرد پس از حضرت زین العزرا
 خطاب بفرسد که این بنده من صد گن که ترا در نزد ما ماکر
 هست پس بفرستید که در را حاضر کنند که از شعاع آن تمام
 عصات محشر روشنی شود و بنده بیچاره گوید که من چنین دارم
 ندانم و از آن خبر ندارم خطاب در رسد که این در آن قطره
 اشک است که در مصیبت لام حینی از دیده بارید و آن قطره
 اشک را ضایع نگذاریم و در صد و هفتاد و هفت پرورش دادیم و

او را معطله
 حین است که

در سخن الهکاء در
 فی مجلس نهم

ازبوار

از برار تو ضبط نمودم که امروز روز حسرت و در ماند که دولت بگاز تو
 دید و ما از افریداریم بنزد ابلیا بر تا قیمت کنند ان بنده ان در
 را به نزد حضرت اکتد ببرد بگوید ابر بر او میا این در را قیمت کن ادا
 گوید من قیمت ترا عنیدم ان را به نزد نوح به تا او قیمت کند
 چون او را به نزد نوح آورد نوح گوید که از قیمت ان وقوف ندار
 انرا به نزد حضرت ابراهیم به تا او قیمت کند چون به نزد ابراهیم
 آورد گوید من قیمت ترا اندامم گوید به بر در پیش اسمعیل و ام حنین
 هر یک از پیغمبران انرا بدیکر حواله کنند تا اخر به نزد حضرت رسول
 فرستند آنحضرت فرماید که باید این در را عیسی ابطال قیمت کند
 چنانچه او را به نزد امیر مومنان آورد فرماید که در را فرزند حینی عیسی
 حقیقت کند چنان بنده ان در را حدت المظلوم آورد و کتاب
 مانده برادر همگان ان بنده را در بر گیرد و او را نوازش نماید پس
 کیسوا معین خفرا پریش ساخته بگفت دست بلند و بیای عرض
 اله را بگو و گوید خداوند قیمت این در ان است که مجلسی را با پدر
 و مادر من به بخشید و شیخ را با فرزند من بخشید و در داشت در جوانی

جان بر خطاب رسد که یا حسین من این بنور ابا پدر و مادرش تو بخشد
 و او را در لبت از رفیقان و همسایگان تو قرار دادیم و چهار در باب
 فضیله که چشم زیاده از آن است که توان چهار کرد و از نفع روایت
 بر آید که برابر یک چشم قیمت نیست و این اشاره است باینکه هر چه
 که در عالم امکان هست اگر همه را بازاء قطره از کنگ بدین باز
 و فایده قیمت آن نمیکند یا و الله جین است زیرا که حقیقه این است که در
 واقع خون حیوانیت و مرتضی ان او دایم معطوفم آن بزرگوار است
 و پرواضح است که خون کلوران جناب بها و قیمت نیست و هیچ چیز
 قانین است که عوض آن قرار دهم فو از این جهت است که خطاب فرمایند
 رسته در حق او وارد شد بعد از آنکه خون بها ذات اقدس حق تعالی
 بود بنده معلوم مینماید که چیزی قابلیت آن ندارد که عوض او شود
 از پنج بر کرد برابر خیر مقامات حبیب بنی مظهر سلام الله علیه و محقق
 در معتقد حقاقت میکنند لما قتر العباس بن علی و حبیب مظهر بان
 الذکاء فی وجهه بحین ثم قال ۴ بیته در که یا حبیب لقد کنت فاضلاً
 تختم القرآن فی لبت و اعادة حاضر منی آنکه چون گفته شد عیاشی بن
 امیر مومنان و حبیب مظهر ظاهر شد نکسار و شکست در در
 مبارک حضرت پس فرمود از جانب خدا خیر کثیر بر باد بوار حبیب

جانم فاضلتر است از آنکه در ظاهر کینه تقدیر میکند
 ندور است فی الروایة التي ذکرها فی کتاب اللآلئ فیما
 یجوز ان یعباد و طاهر فی باطن است و کفوف مکرر یکبار
 میباید تا آنکه نفی که هیچ چیز از آن نماند و در بار او

تقی

تحقیق بود در حق حبیب فخر و عظمی بود که در هر سینه کلمه آن صم میزد
 و این روایت ترفیض و دلالت صریح و محتمه دارد بر کمال مرتبه و نده اتصال
 حبیب با جناب زیرا که دلالت دارد بر آنکه آنها از کلام و نیک دارد
 آن بزرگوار در دنیا اصحاب و انصار به حبیب عالی مقدار و عباسی علل دار
 اگر چه قدر یک از اصحاب موجب کرم قلب انجانب مینماید که نفع ظاهر
 الا قرب فالقرب نزد و ضعف و از انجا که طیبه طیبه حبیب در با
 و اتصال تمام داشت این بود که آنکه قلب مبارک آن بزرگوار بر سر
 رسیده بود که از حصار مبارک کنی که آئینه جهان نامت ظاهر بود و او را
 شد سج از این روایت جنین مفهوم مینماید که قرب حبیب بان محبوب عالم
 رسیده بود بر سره قرب اغصان شجره ولایت که قرین نامش بنام آن
 مرتبه بزرگ است که رعیت برسد در مقام بندگی بر سر شاه زادگان
 بنا از عبادت فی توان الله شد مینماید که موی کلیم الله شد و این
 استماع ندارد لان العبودیة جوهره کتبهها اگر بویسته و بر این تحقیق
 این مطلب نظر است که این مقام بیا ان نیست بعد از آنکه معلوم
 در دنیا اصحاب حبیب بنی مظهر است در صله مقربین و صدیقین
 مجتنب و استه اتصال با جناب از سایر حواریین بوی پس میگویم
 بیا اقر با و فقیان بنامش از نبر اعمام و برادر زاده کان و

شکر و سپاس
 در حق او
 و این روایت
 دلالت بر کمال
 مرتبه و نده
 اتصال حبیب
 با جناب
 زیرا که
 دلالت دارد
 بر آنکه
 آنها از
 کلام و نیک
 دارد

در هر سینه کلمه آن صم میزد
 و این روایت ترفیض و دلالت صریح و محتمه دارد بر کمال مرتبه و نده اتصال
 حبیب با جناب زیرا که دلالت دارد بر آنکه آنها از کلام و نیک دارد
 آن بزرگوار در دنیا اصحاب و انصار به حبیب عالی مقدار و عباسی علل دار
 اگر چه قدر یک از اصحاب موجب کرم قلب انجانب مینماید که نفع ظاهر
 الا قرب فالقرب نزد و ضعف و از انجا که طیبه طیبه حبیب در با
 و اتصال تمام داشت این بود که آنکه قلب مبارک آن بزرگوار بر سر
 رسیده بود که از حصار مبارک کنی که آئینه جهان نامت ظاهر بود و او را
 شد سج از این روایت جنین مفهوم مینماید که قرب حبیب بان محبوب عالم
 رسیده بود بر سره قرب اغصان شجره ولایت که قرین نامش بنام آن
 مرتبه بزرگ است که رعیت برسد در مقام بندگی بر سر شاه زادگان
 بنا از عبادت فی توان الله شد مینماید که موی کلیم الله شد و این
 استماع ندارد لان العبودیة جوهره کتبهها اگر بویسته و بر این تحقیق
 این مطلب نظر است که این مقام بیا ان نیست بعد از آنکه معلوم
 در دنیا اصحاب حبیب بنی مظهر است در صله مقربین و صدیقین
 مجتنب و استه اتصال با جناب از سایر حواریین بوی پس میگویم
 بیا اقر با و فقیان بنامش از نبر اعمام و برادر زاده کان و

و برادران و فرزندان عالم مقدار اقراب طینت داشته باشد که چون طینت
 ولایت مطلقه یک شاه زده اعظم شهبه سینه عرب و علم حضرت عا کبریا
 دیگر خجسته انسان ولایت و ملامت است حضرت خمر مرتبه شاه زده عا صغر علیها
 الصلوة و السلام و این صبر کور در نور دیده و در گوشه قلب و در بال جگر
 بزرگوار میخونند و در عالم طینت کلهی قریب لقال را با کتب و ششند انانیا
 کلهی لقال و قرب شاه زده اعظم حضرت عا کبریا بدر بزرگوار خود پس بعد
 در مقام خود اشاره بان یثقی انشا الله قلوب و در اینجا گفتا بکنیم به بیان
 قرب طینت حضرت عا صغر من حیث الروح و البدن از طینت حضرت لا
 معلوم علیه السلام پس میگویم که چون اجناب بوز شهادت جمع یار او و اجناب
 و اقراب آنها و سبک مانده بدار و دواعی که در هر صوم سبب است از شانه
 آمد بمیدان کاه نظر نمیکند بقتل میاید که جمع یار او از اجناب و اقراب
 از پیر و جوانان کلهزار و شجاعان همه خسار با بدنها باره باره در رضا
 خون غلطیه و از کیرف آل الله از زنان و طفلان در آن کشت مری
 تا که یار و مدد کار مانده و از یکجا بنای طفل خرد و سال از شده
 عطش شکرها بر مینماید فنا که مرالند و نزدیک است که از سوز تشنگی جگر
 این آب نموز از یک سمت دیده نشکر مخالف مصمم قند او و غایت
 کون ضمیرها و ایر نمودن سوادق عصمت و کلمات پس در این هنگام با
 بقدر فاضل در بند بر ایام ستمه از بفر قناد بر بصورت عال خرمی اما نه نامر

میباشند

دلفان

میفرماید اما نه میخست یعنی اما نه موصد بخلاف اینها اما نه ذاب است
 علم حرم اول الله صلا علیه و اله پس در این هنگام عهد نامه روز رزل
 از آسمان بدست اجناب آمد و در پشت آن عهد نامه نوشته بود یایین
 ما و حب نکره انیدیم مروان او بر تو و الزام نکردم شما که را بر تو بلکه تو
 میختر یای لقا ما و بقا و در دنیا در صورتیکه ذره از مرتبه تو در نزد ما
 کم نخواهد شد پس اجناب آن رقصه نرقصه را با آسمان از دست قائل نوشت
 آن اقتدر و احوی سبعین مره او سبعین الف مره در سجده نماز او رواست
 و چون این روایت نرقصه طولی بود و مشتمل بر مطالب کثیره بود بد از این بیاید
 تمام روایت را نقل خواهیم کرد انشا الله قلوب صبر کن که چون اجناب در حضور
 ارواح جمع انبیاء و اولیاء و در محضر جماعت کثیره از جن و ملائکه
 معربین چنین دعوی بزرگ فرمود که در وسیع و طاقت هیچ نبی رسالت
 معرب نبود لهذا بر ارباب این مطلب و شاه صدق و کور
 ثبات قدم در مقام جانش میفاد مرتبه یا میفاد هزار مرتبه آورد
 در معرض فدا و قربانی کسر را که کمتر او از بر اجناب معادل بود
 قدر آن حضرت میفاد مرتبه یا میفاد هزار مرتبه و آن حضرت عا
 بود بعبارة اخر اگر چه جمع انبیاء و اولیاء و طوائف جمع ملائکه
 کردند اجناب را در صدق این دعوی کتب اجناب بر ارباب کتب بنیید

خط عتق می

مصیبت

بر این معنی مدعی آنجناب با کار کرد که در واقع منفردها کون نفس نرفتن
 بود مفاد مرتبه یا مفاد هزار مرتبه در راه خدا و در مقام اطاعت و بندگی
 او پس از این گفته بود که در جواب این دعا می فرود عالم معنی لیک بود
 صفرا از کهواره بزبانی انداخت زیرا که ملتفت شد که پدر بزرگوارش
 در آن صفوف انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین بر این اظهار صدق و عجز
 می رخص فراموش ساخت با لغنا و لغام چنانچه صفرا فذ کون و خدا
 می فرود بر این صورت مانده قدر آنکه نفس نرفتن بود مفاد مرتبه
 یا مفاد هزار مرتبه اندام بسیار جاف شد و اگر کسی چشم لغیره نگاه
 کند و تا نماز نماید مبیند که الدم و اوجاع و احراق آید حاصل شد در
 قلب نرفتن لام مظلوم عهد بشاه این نوزدید و باره جبر او این
 که نرفتن از الام و اوجاع و احراقات مفاد مرتبه کشته شد
 نفس نرفتن صفرا آنجناب بلکه از الام و احراقات مفاد هزار مرتبه
 شاه صفوان بزرگوار بنا دانه هر صاحب رحم و مروت و هر صاحب
 و عینت از نرفتن که مفاد هزار مرتبه کشته شود و بنیند دقیقه طفل
 نیز خواره صفرا که سه روز نشسته و از جا آب و با شیر بر آید و بود
 در دامن پدر و مادر از نوز نشسته مانند ماهی در طیش باشد و
 لاسر بیوشی و در هنگام پیمایش کلور چشم کینه او هدف تیر از
 آب داده شود ایام پدر در این عالم چه قدر بصیرت و عفت را می دهد

ان غرة طيبة نوره
 ولایة مطلقه
 روح صافی و جلیله
 کرد که قدر شدن
 او در نزد پدر

انهم مفاد

اقبه مفاد هزار مرتبه مردن و کشته شدن است ترتیب بر این در از مطلقه
 اما با آنکه قاطب از طفل رضع شش ماهه اگر چه بسیار بعید است بحسب عاده
 نکتی از آنچه وجود یک نمره شجره ولایة مطلقه است هیچ کس نداند اینستند
 که جد بزرگوار او شش قاطب حکم از دیباج و یک از ادم را پاره کرد و در
 میان کهواره اثر دمار درید معاصم غضنر از غضنرانی نیک
 طبع است و این پاره کردن بندت فدا نشاءت که که کمان کند
 که فرزند و نیت و نیت بهار نبرد قادر نبود و بجهت کوچکی و طفولیت
 قدره جنگ نداشت تا آنکه بانی همه چشم حقارت غم نظر نماید
 بلکه در عالم معنی بیگانه از نظام اجتماع مخفی که اید و سنا بداند
 من در طعم قدره و شجاعت و اینکه در میدان صرب نبرد و شمشیر
 و نیزه دست نکر فتم بر این است که از جانب حق تعالی
 طایق ماثور شاه فرزند رسول خدا را یا اگر کسی که ان تیر کینه باید
 به کلور حین مظلوم برسد و تا پیر نشیند فریاد تیر آنجناب
 به کلور خود تا بوجه آندی ان مظلوم کمتر صد سه وارد آید و از
 این بیان نرفتن که از الهامات غیبیه است معلوم می شود که در
 عالم ذر و اشباح که عالم اهل و میساق بود و وجه آندی حضرت حسین

ما مورثم که ح

انقدر از بلا یا مصائب بر خط قبول کرد که عقول از تصور آنها عاجز
 و هر یک از حواریین افراسحاب و اقراب را بجانب که طینت ایشان
 حکم قرب و اتصال بطینت و لایه مطلقه داشتند بر اثر زخم بر
 انجناب هر کی بعد طافت و مرسته انجو مقدار از ان بلا یا را
 خریدار کرده تو هم نزد که این مطلب موجب نقصان مرسته
 ان بزرگوار است نظر باینکه علو مرتبه و شان هر یک از مرفعیان بعد
 تخمین بلادت و بعد از آنکه اصحاب جاننا بلا یا و مصائب او را تحمل
 شدند این موجب نقصان مرتبه است پس در جواب تو هم گویم
 که در تحمل اصحاب جراحات بیرون نیز و نشان را اضعاف مضاعف
 الم روحانی انجناب زیاده بود لکن لام بیرون نیزه و بیشتر جانچه
 در بعضی از مقامات از ظاهر اللام روحانی خود میفرمود و کیف چه بسیار
 دنیوار و کران است برضی که شمار انجنابانید و فریض تو ان شمار را اجابت
 کنم یا اجابت کنم و کف تو ان دفع شر از شما نام یا دفع شر از شما نام
 کف دفع نه بخت کمال شما بی وقت بر یاد شما برسم که کار گذشته
 باشد بی دشمن انچه جرات کف باشد و مقصود خود رسیده باشد
 از کزت زخم و جراحاتی که بر شما وارد آورده به جانچه در حق روا
 میکند که چند حضرت را حینی علیه السلام بر ریش قائم آمد و او را
 بان حالت دید انک از دیده حاکم کرد و فرمود یعنی عیض علی علی ان
 تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یغنیک او یعنی کلا لغیر عنک

و مقام ۳

در سابق اشاره
 شده و جانچه
 ان بزرگوار

و اله و

یعنی از نور دید بخدا قسم که کران و دنوار است بر عم تو که تو او را بسیار
 بخوانی و اجابت تو کند یا اجابت تو کند و یا بر تو نماید یا انکه
 یا بر تو کند کف بود و نفع بر تو نه بخت و انجناب در ان کتاب روایت
 میکند که پیغ شاه زاده عالم معارف حضرت عبا کبر بعد از آنکه حکایت
 کف و پلار از الطبا و شجاعا را بدرک فرستاد و از کزت بقا کله عطش بر
 او مستول شد عنان مرکب بطرف خیمه موقوف داشت آمد حدیث
 بزرگوار خود عرض کفو لعطش قد قتلته و تقدیر کف به اجد نه فی ان
 مراکت و سنکیز اسلمه مرا بیخ و تعب میهد فلما الی شریه فی الما
 سیرا یا بکیر عمه از اب راه توان برد حضرت چون این سخنان
 از عبا اگر شنید زار زار گریست بنوعیکه محاسنی تر لغش تر شد
 و فرمود یا نبی یعنی عبا کبر و عبا بن اب طالب و عبا آن ته عوام فلما
 یجیبک و تسغیت فلما یغنیک از فرزند بخدا قسم که بر خود عبا
 و بر پدر تو دنوار است که ترا باین حالت مشاهده نمایند و بر این
 کران است که تو ایشان را بخوانی و نتوانند اجابت ترا نمایند و بنیاه
 بان بر تو نتوانند که بیاد تو برسند حاصل که در تحمل اصحاب
 ضربتها و جراحات را اللهم ارحم امانات قلبیه ان حضرت مراتب شتر
 زینام بقوا از آنکه انجناب خود حضرت ان ضربتها و جراحات نماید آه آه
 بغداد تلب مجروح و جلگه و رافع کواض شرات یا ابا عبد الله آیا چه

زبانه بگرد لب بگرد ایند بنا بر روایت ابن حنفی اذ انما هم مهم مسموم نه نعلت
 من شقی میشود لعنه الله فذبح لطفل من اللذن الی اللذن وقیل ان
 اسم رماه قدیمیة العامر و فی بعض نسخ معتدله مختف عقبه بن
 سمعاً اللدس در بی ناکاه تیر از ان کرده به و همان لمد که ان تیر
 بزهر اب دلم بود و سه شعبه داشت و از دست شتر خنیشتر
 شد و بنا بر روایت نزل لعین و جگر و دیگران وقع فخره یعنی ان تیر
 و بر کوه کلور ان طفل نشست و بنا بر روایت محرق لقبوب کلور ان
 شاه زاده را شکافته و از انطرف گذر گف به باز در پدر زکوارش
 نشست بنوعیکه کلور شاه زاده و باز در شاه را با هم درخت
 و بنا به بعضی از نسخ معتدله مختف ان تیر را قدیمه عامر زرد و بنا به بعضی
 از نسخ ها کتاب ان تیر را عقبه بن سمعاً اسد زرد و بنا بر روایت سید بن
 طاووس در لوهف و محرق و جمع از محدثین ان تیر را حرمله بن کاهرا
 لغهم الله تا جمعا اشعة خاک بر سر بریزد و عوض یک خون بسیار زرد
 که مختف انصاف به کلور نازک خشکیه طفل نیز خوار چینی بسته دارد بنا
 پیکان تیر سه شعبه زهر اب دلم این بود که بروایت ابن حنفی کلور
 مظلوم را از کوشی تا کوشی ذبح گو و بنا بر روایت محرق لقبوب مختف
 ان بزکوار تیر از خلوص اعظم کشته خون جار شده و لطفل از درد
 بر خور پیچید و بعد بزکوارش دست مبارک بزیر صلی لطفل مسموم

ان کا فزان بنا بر روایت محرق در جواب ان که محرق گفته ای چنین حال است
 که ما ترا با مردی از اولاد ترا و اولاد او با دست و پیران ترا یک قطره آب دیم در آن حال

۳۳ و بنا بر روایت محرق طایفه است
 که ان خون برین رسد
 یعنی در وجود در او اضرایع
 این اسم است و در ان طفل
 به کنایه نظایر بریزد
 و بر روایت ابن حنفی
 و مع روایت ابن حنفی
 سده امیر بیلا از روایت

۳۲ و لوهف
 گرفت چون از خون پر میشد با سما سر پانسیه بود در امر ارشده ام از خون
 که محرق بر علیه السلام روایت کرد که فرمود قطره از ان خون بر زمین نریخت
 و بنا بر روایت لوهف و محرق و جمالی لقیق حضرت فروار زینب بیابکرانی
 طفل را و فرمود و هو عن علی مانزل به انه لعین الله یعنی اسم بیع اسان است بر
 این بلاد که برضی نازل می شود و وقتیکه ملا حظرت نمایم که خدا مطلع است بر ان و بنا
 بر روایت محرق باز کف مبارک را بزیر صلی ان شهید مظلوم گرفت تا از کف
 مبارکش پر از خون شد و فرمود یا نفس اصبر و احتسب فیما اصحابک
 ان نفس صبر کن برای مصائب و طلب نماجر خود را از خداوند منی فرمود خدا یا
 تو مطلع بر مصائبیکه بر ما وارد می شود در داری دنیا انرا از خیره ما کن از
 برابر روز قیامت تا انجا روایت محرق بود بروایت ابن حنفی فرمود اللهم
 اشهدک علی هؤلاء الملعین فانهم قد نذروا ان لا یخلوا فی ذریه
 نیک صمد صایغ خداوند اکواه باش بر ای قوم لغت که نند که نند
 که گفته که احد از ان نبر آ با نند نند از ان بر روایت محرق
 از معتدله خون ان لام مظلوم ان طفل شخوار را در خون غشته دید
 زار زار گریست و فرمود قتل الله قوما قتلواک یا نبی از فرزند خدا
 بکش که در راه که ترا کشند چه بسیار حرات کردند بر خدا و
 برهنک حرمت رسول خدا را فرمود علی الدنیا بعدک العفانی بعد

و این همون را در
مجالس المتقین ام
نقد خود

از تو خاک بر سر دنیا و زندگان دنیا و بنا بر روایت بخار انجانب روید
پروردگار که عرض نمود این طفل نزد تو کمتر از کعبه ناقه صالح نیت خدا
طایفه مصطفی و یار غایت برقرار بده اجماع این مصیبت را در واد اخوت
در مجالس المتقین از تبرکات روایت گوید چون تیر میوم بطور مظلوم بر خورد
فیکه حسین و قال اللهم احکم بیننا و بین قوم دعونا لیسلم و ند فقتلوا فقتلوا
فما اهلوا یا حسین و عذ فان له مرضعانی الجنة فی حضرت کریمت و عرض
کرد خدا یا حکم کن میان ما و میان قومیکه خوانند ما را که یا کرتند ما را پس گشتند
پس ما در در هوا ندا گو ارجی و انک در این طفل را ابرویست که برابر او
مقرر شد در البته که او را نیز میدهد و در اسرار انما از طرس در
اجتاج در کیفیت تمام این طفل مظلوم نقد میکنم فزال الامام علیه السلام
روایه القداغی و نه و حق للصبی بحقی لیسفه و رطله بدسه و دقتنه
فی حضرت از اب پیام شده و باغلاف نیمه زینی را حو کفه و
قد اقه ان طفل بخوشی غشته و ملطخ نموده و دقتن نموده و در اسرار
از اب القداغی و طهار الدین روایت میکنند حفره لبیمه و صاع علیه و
دقتنه از تراکم این روایات معلوم میگردد که تمام کمترین در هر باره
شاه زاده بعد آمد اما کفی بر بقعه اقه حفره کفی شد اما غسل بر خون
طهور او غسل داده شد و نمازیم بر او خوانده و در وقتیم فرغ جانها
بفدا مقام و مرتبه او یا سینه و بی سیمه و برایتی تمهید چینی کمترین
اتفاق نیفتاد که ان بزرگوار حو با نر غسل و کفی و نماز و دقتن او

نمود در شهر امامت این شاه زاده اعظم بنا بر روایات مذکور چندا محو بر
شد که هر یک از ان امور منبر بر سر از اسرار واقعه ملکوتیه بود و بضر
محققین اشاره به بفر از ان اسرار نموده اند چنانکه در اسرار انما در مجاز
و مجالس المتقین مذکور است که چون از تائیدات روح مقدسی الهی
زاده اعظم به بفر از اسرار ناکفته علم شد انرا در اب که در در و در صحنه
شاید در شان و شغیان طلب مغفرت برایم نماید پس میگویم که احوال
دارد بر پائینه خون صلی نرغفان مظلوم بطرف همان انی باشد که
چون حضرت بعد از شهادت مهیا و ۹ و اقر با جان در میدان محبت سرگرا
جان شانه شد و دل از محبت غیر محبوب حقیق خاکه و بالکلینت
ید از نرا اثر و جو حفو و وجود آنچه معلق با و جو برار رخا رحمت عمده و
جان در مقام عبودیه و نه که و اطاعت و انقیاد در محراب مصائب
و بلیات و انجان و احترافات قلبیه ثابت قدم گوید که کانه
اجید لا محتر که العوصف و جان دامن مردانگ در محتر شد اند و نشد
بار مصائب بگذرد و جان صبر و شکیبائی پیشه نمود که نازل شد در حقش
قد عجب فریضه ملائکه اموات و در این جا چون برار انما محتر
انگوده ضلای فریاد استغاثه به هر فریضه ناصر نظر و هر فریضه معین یعنی بلند زانو
در احوال نام ملائکه وارد روح انبیاء و اولیاء و مؤمنین بصحبه در آمدند
و هر یک عتار اجازه یار نمودند با جود اذن نداده در انی انکلام
صحیفه شریفه چنانکه مذکور شد از اسما نازل شد و در نسبت آن
بود که ما را بخیر گویم در قار ما و قار دنیا و انجانب صحیفه انکلام

اما انداخت عرض خود را که مفاد مرتبه یا مفاد هزار مرتبه در
 راه تو گشته نوم و باز زنده نوم و چون ارواح انبیا و اولیا و جمع ملکه
 این ادعای بزرگ را شنیدند و در عالم حق این ادعای دروغ را
 ندیدند در بحر عجب غرق شدند پس آنجناب بر این مقام حق و صدق ای
 للاف که از در کبریا نازل نمود کار کوه که در واقع متذکر کردن نفسی ترخیص
 او بود مفاد مرتبه یا مفاد هزار مرتبه در راه رضا الهی ^{طهر} ^{صالح}
 حق را قربانی نمود بطریقه مذکور چون ارواح انبیا و اولیا و صحابه
 ایمان را در در و مردگان آیدند و طریقه قربانی کردن شاه زاده اعظم را
 بان طریق خاص ملاحظه نمودند تمام ارواح مات و میوشده و حیرت بر
 حیره این فرزده بنوعیکه از خود بیخوشه جمعا مدیوش افتادند
 پس آنجناب بر این غشوه این خون لعل را ان عجب استبان
 نبوت را کلاب و از بر رخسار ارواح انبیا و اولیا و ملائکه پاشید
 و هر ذره از آن خون شریف بر صورت یک از این فرار گرفت و او را
 از لذ غشوه لعلی آورد و از این لعل که بنا بر روایت حضرت باقر
 علیه السلام قطره از آن خون بر بینی برکت و سر غل دادن شاه زاده
 را بغسل خاص که بخون صلقش قداقت او را غشسته که محبت ^{که چنین}
 باشد که چون حضرت در شب عاثر او غسل کرده و وضو ساخته و لباسی ^{پوشید}
 شسته بودند بان آبیکه حضرت عاثر آورد و به ^{بوی چای} ^{بوی گل} در جلا معرفی
 نند و مرحوم حاضر در بند در امر از ۱۴۰ مال صدوق علیه ^{که همه}
 هم روایت میکنند که ذریه امان لهدوق ثمان امینی علیه ^{سلام} امر بجزیره

صحیح است روایت اولیا و اولیا

که کما انما

حضرت حول عکره شبه الخندق و امر محبت خطبا و ارساله علیا
 فی تلبیة فارس و غیرین را جلا لیسستقوا الماء و هم معا و جسد به
 و انت ایمن علیه السلام یقول یا دهر افک من ضلیل کم لک
 بالشراف و اللصیر من طالب و صاحب قیتر و اللدیر لایقع
 بالبدید و انما اللدیر الی الجلیل و کلمی ساک کسبیل ثم قال ^{صحا}
 قوموا فانتم برافیه الماء یكون اخرا ذکم و ترضوا و غتسوا
 غسلوا اینا یکم لیکن الکفانکم حاصله انکه لایف منطم در غاثر
 امر فرمود که در در و خیمه را کنند مانند خندق و امر کوه که او را بر سر
 لند پیرم و روانه کوشاه زاده اعظم حضرت عاثر را با بر سر روایت
 بیلم که آب پیاورند پس آن بزرگوار با بار بار و پیاده رفته و چند ^{بار}
 با نهایت خوف و ترس آوردند پس حضرت سیه الله علیه ^{سلام}
 فرمود بر خیرید و از این آب پاشانمید که اینی اخیری نوشته است
 اب دنیا و اینی اب غسل کشید و وضو سازید و لبانکا ^{خوف} ^{البنو}
 تا آنکه قه باشد ان لبانکا کفنها ^{شما} پس چرخ اصحاب و انهار و چاهان
 کور سعادت در شب عاثر او وضو ^{کنند} و غسل ^{کند} و لباسها ^{خوب} ^{کند}
 کفنها ^{شان} قه شسته بودند و از ان اب بعضیها ^{تقدیرات} از لیه ^{حقه}
 و هم ^{بسی} صغریسیه چنانکه از چندین روایت استفاده ^{یافت} که سه روز ^{بوی}

که این طغر زینک اب اندید چنانچه روایت اب مخنف و ابویحیی افراسینی
 که در سابق مذکور شد صحیح است بر این معنی لهذا حضرت سید الشهدا این تشبیه را
 بجز صفتش غسل داده و لبالی اورا که کفن او بود باین اب ضامی شده
 تا آنکه با سائر شهدا در محضر قرب الهی باطلعات خاصه هم زانو باشد و
 اصالت نماز خون حضرت بر شاه مکه زاده اعظم پس گویند اشاره باین
 باشد که کس نظر بصفت او نکند و نگاه بطفویش او ننماید فرق ما بین
 صغیر و بزرگ است صغیر ما حکم بزرگ دارد تا کس کمان نکند که مرتبه این
 صغیر در مرتبه بزرگان است بلکه اصغر من در مرتبه چون اکبر است
 و برابر اظهار این مطلب از آن بزرگوار در روز عا نور مکرر اشارات فرموده
 و فعلیه صادر شد چنانچه در شان حضرت تا اگر بنا بر روایت صاحب ارار
 از محمد بن ابی طالب و ابی نهدان و بنا بر روایت ابن طایلی در لوف و
 جمع دیگران فرمود که او شبیه النامی است بر لول خدا هم چنین در
 علی اصغر بنا بر روایت صاحب ارار از منتخب فرمود اللهم انت انت اله عا نور
 قتلوا اشته اخی بنی تک و حییک و رولک و ایضا در بالینی عا نور
 بنا بر روایت لوف و دیدگان قتلوا الله قتلوا ما اجرام عا نور
 انتما ک حرمه الرول هم چنین در باره علی اصغر بنا بر روایت مجلس
 المتقین و صاحب محران ابلی از منتخب فرمود قتلوا قتلوا ما
 اجرام عا نور و عا انتما ک حرمه الرول و ایضا در باره عا نور
 بنا بر روایت لوف و ارار فرمود عا الدینا لعدک العفا هم چنین
 باره علی اصغر بنا بر روایت مجلس المتقین و مخزن از صاحب منتخب فرمود

بطریق خاصی

و بداند که

یا بنی

عالم الدینا

عالم الدینا لعدک العفا و این کلمات اشارات است بعلو مرتبه و بزرگ نشانی
 حضرت عا اصغر و علاقه از اشارات قولیه اشاره عفا هم بر نعم مقام
 و علو شأن او فرمود که نماز بر او خوانده یعنی از هر سنان و شعبه بدین سبب
 برابر او شان و مرتبه بزرگان است بلکه صاحب مقارنت فوق مقامات کما
 که بر احد از شهدا نماز خوانده است جز برای بزرگوار و صاحب مقامی است
 فقه نماز خواندن در حضرت عا اصغر از انکال کعب بلکه نه پسندید از رقیبه
 ائمه نماز بر شهید شروع نشد بگونه ای که انجانب خبر یکدیگر در تبعه متروک
 نشد بعد با ورود از این همه حمد کوفی نماز را به نماز شکر می شکریه
 تدفیق انجام چنینی عبادتیکه برابر آمد میسر شد و این سخن در نهایت
 و حسن است که صادر شد از بی قاطع و عدم بصیرت زیرا که اعمال و افعال
 صاحب ولایت مطلقه در روز عا نور بلکه از زمان انتقال امامت
 تا فرزندان شهانتم همه بروفق تکالیف و اقیقه و بر طبق او احوال خاصه
 بود که مندرج بود در صحیفه مختصه با کتباب که جمیع در آن صلوات
 بزرگوارانی آورده بود چنانچه در سبب این کتباب است که در کتباب
 اکثر حضرت است پس هر چه از اخبار که در باره صلوات کتباب است
 چه از غیر عا نور تقدیر فرمود که در نهایت ضعف بهم فزیده فی بعضه
 و حدیثی اورا که از کالیف خاصه کتباب که مندرج در صحیفه مختصه
 حضرت است مکرر روایت و خبر یکدیگر با حضرت و مرتبه امامت باشد

در خصایص حسنیه
 نقل شده و مد از این
 اشاره بان روایت صحیح

اما سر دهن کون چه مظهرش زاده گویا این بود که چون حضرت سید
 که بعد از نهم شاه زاده عیاصغرتابش آفتاب بخوابش شیطانی ملعون
 چنان زیاده میزد که ریلکار صحرا را که بلد مانند حدیجه تقدیر می نمود
 و بدترین از برک کمر نازک عیاصغرتابش ان تابش و حرارت تابش
 لهذا او را در زیرضاک پنهان گود این جگانه اگر چه بسیار غریب و عجیب
 گنج بود از ملاحظه حکمت در کما حسن در نامت کون در عله همین کون
 بساط حسینه در روز عالتو را عقل حکم میکند بوقوع این جگانه زیرا که
 طح حیدر بساط کثرت او چندان بساط ضا اکتاف در عالم
 خون این مطلب بسیار عا و از مطالب عامه است میرسم از تصور
 خود در لغزش آید پس اجمال در باب مقدمه ترا مندرک بسیار
 که حدیث نرف نزلو با عنی الریوبیة و قولوا ان حقا ما شتم را تصد
 العین خود تا از شنیدن این مطلب نوزاد شغفا ببلوغش
 در نیاید و بد نامت تصدیق نماید پس بگویم بول الله حسن لوفیه
 که برورد کار عالی بساط در عالم مطلقا پس که در ان بساط در حد
 رفیعه و مقامات عالیه بقیها فرق بقی فرار دلو برار مطیع از عباد حق
 و این چنین در ان بساط در کات موله و طبقات موجبه محرقه بقیها
 بقی معنی خصم بر امتد تین و عاصینی از مخلوقین و بکنه کامله مانده
 خطاب عتاب امیر فرمود که هر که در مقام بر دار و اطاعت و تقیاد
 بر از فرمان من نه پیچید و نمرود نمود البته در این در حات رفیعه و مقامات
 عالیه شمع و محفوظ خواهد بود و هر که نمرود کرد و نامت خود و مخالفت

مفصحه

کرد البته در ان در کات مفصحه با نوع عذاب معتدب جمله بود حضرت
 سید اشهدا در ارواح العالمین فراه جمله فرمودید که شیعیان و جوتان و
 موالیان و لطف محبت زنده کان حور و ال حور صلوات الله علیهم
 غالب از ایشان از روز موالی نفس و اغوا شیطانی در مقام مخالفت بر بر
 در در معاصی عظیمه داضرت و گناه بسیار خواهند نمود و در وعده خداوند
 خلف نیت البته باید گناه گاه در کات مجیم با نوع عقوبات مبتلا
 و ایضا ملاحظه فرمودید که شیعیان و جوتان از رفیقه طینه طاهره
 مبارکه حورال حور خلق شده کما فی الحقیقه و خلق ارواح شیعیان
 و اینکه شیعیان و مؤمنین از ادراک شجره طینه محمدیته اند چنانکه در تفسیر
 اصغر روایت میکند که مثل عنبر نهد شجره فقال رسول الله اصلها و ثمرها
 فرحها و اللغه من ذریتها اعضاها و علم اللغه ثمرها و شیعیان
 اوراها و در غیر منزه لهادیقین از ای جعفر روایت میکند که مراد
 از شجره رسول خداست و فرع عیاش و عنبر شجره فاطمه
 و ثمره ان اولاد فاطمه است و اعضاها و اوراق او شیعیان
 و مراد از شجره خبیثه لفظه تقابراش است چنانکه در صفتش
 عشرها قرنتا فاطمه الذی عادوا رسول الله و اصعبا له الحوب و
 مجد و وصیته و در نهج الصادقین روایت میکند از ای جعفر که آن هاندن نیت

در این کتاب شیعیان را شکر طینه شجره طینه
 در این کتاب شیعیان را شکر طینه شجره طینه

حاصل آنکه چند حضرت ولایت مآب جناب سید الشهداء صلوات الله وسلامه
 علیهم وعلی آئینتهدین پس بدیه دید که شیعیان در استان اهل بیت رسالت از فاضل
 طینت طیبه مهریه ولذ اوراق شجره طیبه خلق شد و از غلبه مهر و غبار
 شیطان ملعون مرکب معطر و مستوجب عذاب و عقاب اخذ و میزنند و در
 حق قیام خلف نیت لایب این که با دامن معاصی معذب خواهند شد
 و این بغیر حسین نیکبند که مخلوق از فاضل طینت است معذب نشدند
 لهذا آن منظر عزت الهی را منتهی کمر زده قدم در آن است کرده
 عرض کواهر چون وعده فرمود که گناه کار را به پاداش معصیه او عذاب
 و در وعده تو خلف نیت و این بغیرت من نافرست و مرا عاز و ننگ
 که ساق و شعیان ما در معرض عذاب در آیند و آنچه که برابر پاداش معاصی
 از انواع عذاب و عقاب معین فرمود همه را منتهی بجا خریدارم و نفس خود را
 معرض مباحیتم آنها در مرادم چنانچه اشاره است باین مباحیتم روایتیکه
 شیخ جعفر شستر مدتی که روضه در خلافت حسینی روایت میکند که جبرئیل
 در آن رحلت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله آمد و عرض کویا چه نده
 و صیحتک الی الجنة من اهل بیتک قال و ما انتخبه قال عیابن ابی طالب و ولد
 یعنی از اهل بیت نامت لوت لبور خبیث از اهل بیت تو حضرت فرمود که
 خبیث که است عرض کویا عیابن ابی طالب و اولاد او پس ابی طالب صد
 ان وصیت نامه را البیه الرضایی داد و فرمود یک مهر از عنون آن باز

جبرئیل

کن و آنچه در او نوشته است عمر نام دفعه الی ابنه یحیی علیه السلام فقد خاتم
 فمهر ما فیہ پس بعد از آن حضرت ان وصیت نامه را داد بفرزند نوحی خیر و ان
 یکم از عنون او که شود و عمر کو با آنچه در او نوشته بود از تکالیف مخصوصه بجا
 تم دفعه الی اخیه یحیی علیه السلام فقد خاتم فوجد فیہ ان اخراج لقمه
 فذکر الله لهم اللذی مکلف لیس عروضا یخفی نقد تم دفعه الی
 عیابی یحیی علیه السلام فقد خاتم فوجد فیہ اطرف وصیت و از منظر
 اعبه ربک حتی یاتیک الیقین حاصل آنکه حضرت ان وصیت نامه را داد
 بفرزند سید الشهداء پس بجناب یکم از عنون او که شود پس بدیه نوشته است
 احین باید خبر نور و بیرون دور با قوم حفار بر آسمانم و کشته شد
 سنانه بر اقوم نیت که باقی بنشیند و البته جان خود را در معرض فروش
 آورد و این اشاره است بان مباحیتم که واقع شده در عالم لزل که باین
 صحف خرید جمع ان اللام و عذاب که معترضا بود برابر پاداش و تلافی گناه
 از هر چه و شیعیان و اهل با محبت داده از عذاب اخذ و برآید و از این
 وجه شفقت گبر شد و کویا باین عقد کبر اشاره باشد یا آیتا الدین
 انوار افوا بالعهود لهذا بجناب بعد از وفات بان عقد عظیم بعضی از
 و سلم و سلم که از شرائط لازم عقد است در ان اخذ نفس در زیر دست
 ولد الزنا بنا بروایت محقق القلوب بود که پروردگار صمد آورده عرض کوی

خداوند فرمود و فرمودم البته تو بعهده خود وفا خواهی کرد و وفا خواهی کرد و از جانب حق تعالی
 آمد که حسین دل خوشی دار که ما نیز بعهده خود وفا میکنیم بعد از آنکه کار
 شیعیان را بشمارا بنویسند که تو در ضحی روز انوقت انظوم فرمود که اللطاف
 الموت یغی حال دیگر که بمن کوار است حاصل آنکه انجناب بر اثر هم بر رستان
 و فرط محبت شیعیان همه غذاها را شایع را کجا مخفی خرید و وضع جلد از عذاب
 نظر بعضی از روایات این است که زمین محشر مانند مس که خسته است و
 آفتاب در آن روز نزدیک می شود و بر باله سر آمد محشر در آن روز
 بر حضرت این امر عظیم و در بله بزرگ را کجا مخفی فرمود تا در روز محشر
 از حورالتی زینی محشر و تالی آفتاب در آن روز محفوظ بمانند این گونه است
 آفتاب در روز عاقل و ابد ممتنا شیطا مفاد مرتبه زیادند از تابشید
 داشت تا ایشیة مخفی فرما و تا آنکه زمانیکه آفتاب از تابشید داشت
 مفاد مرتبه زیادند و ان هوا و زمین چه خواهد شد در همان درجه اولی که
 میدید یادند ان مخفی فرما تا این درجه اول بقسمی شده که شرط ما الله
 عفو از جسم ناست طاق کرفت و از حورالتی که در آنجا جانها فاسد
 اعیان مقام نقد میکنند که از بعضی از اجنه سادات شنیدیم در حرم مطهر
 این فقره چنان سوز را در طرد که مصائب آنحضرت ذکر کرد که چون رسید زمانیکه
 انجناب از غمها و در کمر خود مصمم همادند و قدم در این راه نهادند
 همت بکنند که جام بر بله تمام که جرحه نرسد خود که ناکاه بلیس صمد دور
 حاضرند چنان صحت و خفته کشند که از هر طرف جنود و سواران از اباست

پس در واقع حکایت
 آفتاب هیچ بعد از آنکه
 نیست بلکه با در واقع
 شده است تاریخ حورالت
 و تالی آفتاب صیانت از
 در آن نایب

شیاطین

و شیاطین جمع شدند بر خطاب کوه بایشان که آنچه از کوه حید و حدیث
 و تدبیر و ترفیر که برابر اغوار این است و کراهر شب کجا بر دم از صفت
 صحیفه و عقبه و واقعه سقیفه و غیر اینها از مکانها و حید در وقایع عید
 که بزحمات بسیار ترتیب ولو انجام نمودم همه ان زحمات بمفاده و هباء
 مشغور شد شمر در ملک این است و حرم ایشان از منوبات التیة و
 ادراک فیوضات اخرویة نه بخشید زیرا که من سباب دخول در درکات
 حجیم را برایش فراهم کردم و همه را باز داشتم بار کتاب معصومین
 حضرت سبحان عز همه کن این صاحب ولدیة مطلقه و محبت مانع محشریة
 در این روز اقدام کوه با هر یک موجب نجات حرم و شیعیان از اللوم و
 احراقات و تحویفات و سوزشها و انواع عذاب اخروی زیرا که همه را کمان
 مخفی فرمود و این شهادت او مضاف الی باب رحمت بالست بکنند کار
 زیرا که در هر دو به طه ذکر مصیبت و جانتی که اتعاق و فرقه بر این کجا و هم
 همت الی کجا و طائفه بو به طه سناک و غیر بر اقامه عز او بعضی بکنند
 اتفاق مال و شرفه برا خدمات مجالس عز او که هر زیارت و جانتی بو به طه
 بکنت جمادات فریاد کند هر که بنوع از توسل در ابطله و بقسم از دست
 مستحق انواع فیوضات اقام منوبات اخرویة بلونند و این شهادت
 باعث نجات و عفران ذنوب خلق کثیر خواهد شد پس این حدیث
 ملعون شعله در کمر دیگر بر درگاه بر درگاه آورده عرض کوا را بیکه جمع خواهد بود

مستفاد میشود ایما مذوم که از تو سوال کنم حاجت خود را خطاب از مصدر جلد رسیده
 احوال در ملعون سوال کنی هر چه خواهی عرض کنی که او برود و کار من این است
 و آن تو که او را بعد از جد پدر مادر برادر برتر داد بر جمع خلق خود اگر چه صرا
 در تحت بلایا و شدائد و مصائب فوق صرا برین است بلکه فوق ادراک عقول
 و او نام است کنی میخواهم بدانم صرا در زیاده از این درجه که دارد پس دراز
 جانب پروردگار آمد از لطف مرود بخوان آنچه میخواهی برین ملعون عرض کن
 میخواهم اینکه زیاد کنی حرارت آفتاب را بقدریکه از این حرارت آفتاب
 درجه زیاد نشود یعنی از این حرارتیکه الگ دارد مضافاً بقدر بر او بیفزاید
 بر خطاب رسیده ایلعون مرود مخ اکرم الکریمین حاجت ترا بر آوردم و
 درجه حرارت آفتاب فرودم کنی ایلعون طینته این مجدوب محبت ما و
 عاشق وصال ما عین شد از آب صبر و شکیبائی و کمر تسلیم و رضا این
 پروردگار عالمیا اجابت فرمود و غنای برین مرود در او حس شیطانی باخرازه
 الیه طلبها و فرغ غصه الکر بلبل و چون حساسی که شیطانی حرارت آفتاب
 که از خدا خواسته بود و توانست طافت سپاورد پس فرار کرد از صحرای کر بلبل
 تا اینجا حاصل آنچه بود که در اسرار الهی از بعضی از مادات اصله تقدیر بود و فرود
 که گویا آن سید جلید این حکایت را نسبت داده بوضوح کتب معتبره مؤلفین
 گوید که من قاطع بودم این حکایت زیرا که آنجناب برابر آنکه شعیب و
 را از کرم و حرارت آفتاب روز مختصر نجات دهد حساسی این کرم
 نمود و بعد از این حرارت شد تا حدی که آن حساسی حرارت آفتاب از
 محتره نمایند آه آه شد کرم مطبل را که پیدار جان نوزد و آن

فلما تفرقت ما
 اراده شیطان

مخاطم مرید که

مطلب

مطلب این است که وقتیکه حرارت آفتاب باین درجه بدرسد البته ایوان
 که بلبل مانند تنور و رویکها زمین چون مس که خسته خواهد شد پس بد طفل
 ششماهه چگونه طاقت دارد که بر روی زمین زمین و در میان چینی آفتاب
 که خسته شود از این همت بود که آن بزرگوار فرزند ششماهه خود را در زمین کوف
 زیر خاک پنهان نمود آه آه دلم بوزد و حکم آب بخور از بر جسم
 پاره و بدی محرومیت یا با عبده که با چهار هزار زخم تیر و یکصد شمشیر
 زخم نیزه و نیمتر در میان چینی آفتاب بر روی زمین افتاده تو خود
 بغم ما که نسوزم بفرود آمد و ز بقدر این غم تو خسته ما را اما
 سرخنده شاه زاده که روایت مذکور از محقق دلالت بر او میکند پس
 احوال دارد یکا است که بعضی از شعراء بحج اشاره بان کردند قال
 الشاع و نعم ما قال زدر و تیر چنان دست و پا خود کم کرد که رفت
 کر تیر کند در عرض تبسم کرد و احتمال هم که نه تحقیق از اینهاست
 غیبیه است این است که چون شاه زاده معترض روایات سابقه است
 بود که قطره تیر بر لبهاش میخورد و شراب آب بلب خشکش ز سر میجو و از صد
 تیر حمله ملعون از محنت بر او دنیا بدار راحت اخوت نزدیک شد در این
 هنگام که با نظرش افتاد مجده طاهره اش فاطمه زهرا صلوات الله علیها که
 آمد برابر بر آب کون او با بستن آنها بر از تیر و جواهر بر آب در نظر
 عیاض صفت چنانچه روایت مذکور سابقه از مجالس المیقین از تبرکات الهیه
 است بلینی مطلب که فنودن هوا یا حسین دغم فان له عرضا

دفعه شریفه اللیوم کما یابعد الله المومنین
 طلبت عا و ادریح در بر عا الم اعراض
 ان خصی کانت کما یابعد الله المومنین

برهنه در عین

نچکیده ۲۵

اعراض که

و ثولف الاعتقاد اینست که آن شیردسته فاطمه زهرا بود زیرا که روایات معتبره دارد
که اطفال مؤمنین را که میبرد میهد بخت فاطمه و آنجناب تربیت میکند او را و
غذایه میدهد و در قیامت به هدیه میفرستد برابر مادر او چنانچه در مجموع مجلس
در حق ائمه اربعین از عینی ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود
اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه تربیت کرد و هدیه میدهد به پدر این ائمه در قیامت
و ایضا از ابن بابویه در فضیله از حضرت صادق روایت میکند که چون طفل از طفال
مؤمنان میبرد مادرش را میکند در ملکوت سماوات که فلک پر فلک مردار کین از پدر
و مادر و یا خویش مومن است با او میدهد تا با او را غذا دهد و اولاد او را
بحضرت فاطمه میدهد که او را غذا دهد تا یک از پدر و مادر و او را هدیه میکند
او میدهد پس حضرت فاطمه با این میهد به پدر از آنکه بخت آن علیا جناب
نست با طفل مؤمنین با این قسم باشد که خوف تکفیر تربیت و غذا را با این بینه
پس البته بر آنستار نور دیده و جلوه گوشت حینی خوف حاضر میبود پس چشم صفر
بر روی پدر اشاره باین بود که از پدر مظلوم اگر چه در بغل تو از نوک تر زهر آید
پراشندم بکن ذل خوشی دار که ساعتی زخم در بغل صده طاهره از بستان غضت
پیر و آن بخت پراشندم دیگر از این کرده به رحمان اب طلب نما و از
تشخیص مسوده باش اللعنه الله علی القوم الظالمین المرافق میهد به این بینه
این شاهزاده مظلوم که جمع حجاج دنیا و اوقات ما را بر آورده بفرمان جمله آنکه
بزهر اسباب مجاوات پدر بزرگوار این فرام آورده تا قیامت عمر در حوران
جانب صرف شود این رب العالمین ما به در دست هم صفر از او هدیه بفرستد
۱۳۹

میکند

مجلس

مجلس دهم در بیان آنکه چند نفر از زوات اب آورده بودند بر سر کعبه که
چرخ نقر در کلبه از زوات اب گرفته به تشنگان رسانیدند اولاد به بند بیاور
و تفریح عجز از معربین از حیوانات که آمدند از آن طرف شریعه زوات
حالی مراقبت در حفظان و سنگ گرفتن بر اهلیت زوال خدا صلا الله علیه و آله از
برداشتن در روز ششم محرم بود چنانکه در جلد اربعون بعد از ذکر کیفیت در وجود
نامعلوم علیه السلام و در کلبه بقیه یاد موافق این روایات این جنود با معبود
در روز ششم محرم در کلبه جمع شدند و در محرق اهلها منقول است بر روایت
محدثین ابطاب این زیاد نامه نوشت بعین بعد ملعون که من از بسیار
بجهت تو عذر ننگ شستم پس نظر ما که جمع و شام میبود مگر آنکه خبر تو نزد من است
و کفر لعین این زیاد عمر کنی ملعون را بر قتال روز ششم محرم لعین بن سعد
ملعون بر روایت ملبس سنگ گرفت بر حضرت ۱۰ جنین ۳ بجو که تشنگی بر آن
جانب و اصحاب کرامش ندیدند تا اینجا عبارات مخزن بود و در محرق اهلها
منقول است که این زیاد بدید در پیش رو آنه میزد تا روز ششم محرم در کلبه
تشک جمع شد بلکه بوی اخبار سببه که صد هزار نفر تشنگی و شام و مخالجان
اشاء و در کلبه جمع شدند و در برابر آن شاه که بیافزودند ابن سعد عمر بن حجاج
ولد الزنار با با فاضله حلیه نفر سر براب زوات فرستاد که مانع اب برداشتن
اصحاب ۱۰ حسین علیه السلام شوند تا این جعبات محرق بود و در ارار
منقول است و در کتاب اخذ الاشرار عمر بن سعد ان صد بن احمد بن حنبل
و بین الماء فنادیه و قوائمه قطرة طامع بالقرعنان بن غفاله نعمت عمر

در این روایت که از بعضی از اصحاب اهل بیت است
عذر آنست که در وقت تشنگی بود اولاد بیاورند تا تشنگان را
بشیرانند و در این روایت که از بعضی از اصحاب اهل بیت است
عذر آنست که در وقت تشنگی بود اولاد بیاورند تا تشنگان را
بشیرانند

بن بعد از وقت عمرو بن العاصی در غمناک فارس فخر لوانی الشریعه و حالوا بن
و اصحابه و بین الماء ان لیسوا منة قطرة و ذلک بقدر قتل احمین بنیته ایام صدر
یعنی نامه دیگر در بی نامه مابقی رسیده بعد که یابن سعد حاند شو یاجین و اصحاب
و بیاب فرات تا قطره از او بچشد که آنکه مانع نشدند شرف ملعون عثمان بن عفان
چون این نامه با ملعون رسیده در همان وقت عمرو بن العاصی لوبی با بلفه سواره را
خستاد بر زریقه و صاند نه بی اخذت و اصحابی و بیاب و ذلک استند که
قطره از آن بردارند و این واقعه سه روز قبل از شهادت اخذت بود از این
عبارة معلوم میشود که در روز هفتم منقلب واقع شد و آن عبارات سابقه
مشرفه که در روز ششم کتابه آن ملعون در بسن اب و بسن که فتنی در کتاب
رسیده و جمع مکن است که نامه آن ملعون به در بی رسیده و تا نید و نشد بیدار
در بسن اب بی طغنه استهزاء بسن و بسن که فتنی روز ششم بیهوشه و روز
هفتم بر آن ناید در بسن و نشدید در بسن که فتنی نامه دیگر نوشته بانه
و روز و کتاب اخذت الاثر ظاهر در این است که بعد از این نامه نامه دیگر
بجو برابر اتمام در بسن اب و برات لید و نشدید و کزنت اتمام باز
نامه میشود اتمام نوشته باشد بلکه از اخبار معلوم میشود که نامها چندین بار
نوشت و همیشه موجب حال سرداران او عا کرد و چون دفعه هفتم اندید بر
سامع میکرد کاهر و عده و نوبه بجا عزیزه برابر ساعه و بعد در فرما
بیزید میداد که اصح از این عبارات عبارة سیه بن طاهوس علیه العترة در الوقت
که اصح مقادیرت و سیه بفرماید و اینه ابن زیاد و بالو که لعنهم الله و کلمت
عنه است لیل خلون من الخ عزون الفاضل عی احمین ۲۲ قه نال
سه لعن و من اصحابه حاصل می کند بعد از مدتی عی احمین ۲۲ در بی شکر لال

کاهر
از حد

ملعون بک علی
ابن زیاد و ولد الزنا

ان عینی

ان لعین یفرست و تا آنکه کلامش عدد شد تا روز ششم محرم بدست هزار کس شد از فتنه
بر انجناب و بسته آمد اما آنکه فتنی بر انجناب و اصحاب او زور آورده
و آنچه از اخبار بر مرید این است که از روز و روحان بزرگتر یاد و دو در بی
که بلاتما روز ششم کابر انجناب انقدر سنگ نبود اگر چه هر روز و هر شهر بلکه هر
معت و دقیقه عالم عالم مصائب و آلام بر آن فرزند خیر الامم وارد می شد
در باب آب کار خیا سنگ نبود و در منع آن بسیار سخت نبود و در روز ششم
معامله آب بسیار سخت شد و فتنی زور اور کردید و کار را بر حضرت بسیار سنگ
گرفتند و سیه این استهزاء در روز ششم حواله بن یزید را بصورتی که
شد بگو چنانچه اب مختلف در مقدم خود نقد میکنند که عمر کن ملعون هرگز از
بیرون مرگد در نوشته بساط همین میگرد و حضرت کاهن علیه السلام با ملعون
در بیجا شسته و باید که محبت میکردند تا آنکه باره از بس میکشد و
ولد الزنا که قسر ترین مردم بود حضرت کاهن علیه السلام و حکم عدالت
در نون که قلبش صفا کاشته بود چون باین واقعه اطلاع یافت شعله عدالت
ان تخم حوام در کافه سینه بر کینه ان زنا ده مشتقد کردید کاغذ باین زیاده
بدر از مرغون و شد ادونشت که عمر کن ملعون هرگز با حین خلوت میکند
و با او بلا از بس صحت میدارد و از فراری که نمیدم او در مقام محبت و دل
با او و در حیات رحم و اصلاح کار او است و از لوبها شفق و مهرانی
میکند پس بر او حکم نما که حکم ترا اطاعت کند و با هر که مامور است اقدام نماید
یا آنکه سردار شکر و خیار عکرا منع و انذار تا آنکه با مرتزاق اقدام نماید و آنچه

عنه و در این واقعه و در
خداوند را که از حوزت اطفال
زندگانی میکند و گمان آن است
من آنجا که در روز ششم محرم
مناجیح عی احمین ۲۲

مقصود وقت بجا آورم چون این زیاد بد نهاد بعضیون نامه ان بدتر از هر
 و شد اذ اطلاع یافت نامه بمرخص مرده نوشت ار عمر جنب خراسی که
 تو هرب با حین فتوت یکس و حکمت دار پس البته او را امر کن که نه فرمای
 طاعت می آورد اگر اطاعت کوفتها و الله پس اب فرات بر او نه و نکذا
 قطره بزشت زیرا که منع حرام کوفه اس را بر او و حلا کرم بر شد و چون
 نامه این ولد الزنا بمر سعد رسیده از بعضیون نامه مطلع گردید علم ترتیب طفر
 جویی حورا با هم هزار سوار روانه شریعه فرات نمود و معلوم کرد که منع گشته چینی
 و صاحب او را نکند از آنکه اب بر و راند بعد از او شبست بن رسول الله الطلیه
 و چهار هزار سوار با بی رویه و نالها داده و او را هم روانه شریعه نمود مصمم کرد که کار
 را بر چینی و اصحاب او شک بگیرند و این روایت قافیات ندارد و باروایتی
 که بعضی صحاح را با یافته نفر بر حفظ شریعه فرستاد زیرا که ملتو که ان مال نه نفر
 را اول فرستاد باشند و آنها تا بمقامت نداشتند بودند و قادر بر حفظ
 شریعه وضع اصحاب حضرت نبودند پس باره این طایفه مکاران و حیاد ابرار
 امداد ان با نه نفر و سخت کون کار وقتی فرستاد یا انک شایع فرات
 معده بجه بفر فریب بشکر گاه بوض بعینه بشکر لهذا در اینجا شکله نزدیک کار
 بود در حفظ ان بلیته میگوشتند بجه مملوله و اسان افذاب از ان و یا
 انه بفر از شایع وسیع تر بودند انکه نصف میدان فرا شریعه
 بود چنانکه در بفر از اطراف ان اتفاق افتاد که چینی باشد چنانکه مکر در
 و بفر از شایع ضیق باشد شکر انکه یک نفر یا دو نفر زبانه نتوانند از ان طرفی
 وان دهنه عبور نمایند پس مکر انگونه شریعه که طرفی در راه عبور او تنگ
 ده نفر ملتو اند که حفظ نمایند و اگر هزار مرد جنگی خواب بر او داده نفر ملتو
 مانعت نمایند حاصل آنکه از تراکم و جماع آنکه که قطع معلوم ملتو که در اول
 کلا

عبدالله بن
 با چهار هزار
 سوار

کار را بر اطفالی کش نخند و اب را بر رورش با بسته بد از آنکه ان مطلب است
 میگویم که اول کسیکه از فرات آب آورد صاحب فرات علوی در غنچه فرات
 بز نامش ابی نصر العباسی بن امیر المؤمنین علیهما السلام بود و آنچه از اخبار هفتمه نمود و طین
 فرات را این است که این آب آوردن در شب معتم اتفاق افتاد و در ان شب
 بز کوار غنچه سخا می فرات شد و آنچه که میا امیر شایع مشهور است که روز معتم
 محم علق باب الفوذ دار و از ان جهت باشد که در شب معتم اب و فرات در
 اصحاب و عیالات را یکدفعه تیراب نمود و مضمحل غنچه سخا شد و احتمال دیگر
 دارد که همه قتل روز معتم بان صاحب نهادت ان بز کوار باشد روز معتم
 چنانکه ابو نعیم اسفرائین در کتاب نور العینی بابی قائلست زیرا که از
 بنا او کیفیت نهاده اصحاب و اقربا حضرت ابی عبد الله معلوم ملتو که نهادت
 ابوالفوذ روز معتم شد و بعد از نهادت او میگویند نهادت و ان شب را
 و اقربا بیخوته زدند و چون جمع نهادت ابوالفوذ که نام او اسلم و سن
 نوزده ساله و دیگر نام او مغلی تیب در فرات نهاده و در حوض از عم بز کوار
 اذن جنگ خواسته حضرت ابی را در ان روز اذن نداد و فرمود شما را
 فردا اذن میدهم که هر کس مخالف هجوم آوردند بر حضرت
 اشهداء فتنه کراضه العباسی و شقیقه علیه بی حضرت چون ان شب
 و جنت کفار را دید بر او حوض عباسی را بخاطر آورد و بخاطر آورد ان
 و جانتانها را و او بعد میگوید که در ان روز یکیک از اصحاب عمدا فتنه
 و جنگ نمودند و شهید شدند تا آنکه نبشته و ان شب امام بلیغی که در
 جمع شد که روز فتنه باشد باز فرزند حضرت عباسی آمدند فتنه عم بز کوار
 و اذن جنگ خواسته حضرت نظر بعهده که با شایع داده بود که فردا سارا داد

باب هجدهم

واقع
 قاسم

بعد میگوید در این
 روز که روز فتنه از
 نهاده عباسی است

میده هم با بغیر جوفش را اذن داد اول بی بیدار رفت و بر خوانده حمله
 بر لشکر نمود از آنجا شکره شجره نجات بود و مردان را در داد جنگ نمایان
 که در لیت پنجاه نفر سواره از ابطال را بدرک فرستاد مسلحان خود را میگردید
 در پهلوی مرد عظیم الخلقه بود که بسیار شجاع و دلیر بود بر ملعون گفت بخدا قسم
 که من این جوان را میگویم بر من کفم ای قرابت او با رسول خدا را نمیدانم پس
 آن ملعون التفات بسخن من نکرد و جمله کرد بران جوان در حالیکه آن جوان
 در دریا حرم غوطه ور بود پس ناگاه ضربه عظیمه بر او زد از آب غلطه
 و بخون خفه غشته گردید و فریاد یا عمه ایگریشید پس غم مظلومش را بالینی
 او حاضر گردید در حالیکه دید آن جوان با شسته با جوف را بر زمین میزد
 روح معدی او با عد علیین پرواز نمود فبا آحیی ۴۰ قال یغیر علی ملک ما فی
 اخر سجده فلدیکر کسی حضرت نفی آن جوان را گرفته میان کشته
 گذاشت و چون برادرش قاسم نظر بر نفی او نمود قال یغیر علی فراقه
 از یاد در مفارقت تو بر من بسیار دشوار و گران است ثم بر زد و قال لاجاه
 له بعد و کان له من العمر تسعة عشر یوم فایم بعد شهادت برادرش آن ملک
 گو گفت برادر جان بعد از تو زنده که برام کوار اینست و زنده کاف و دنیا
 مرغوا هم و گذشته بود از عمر زلفش نوزده سال و بر جوف خوانده و جمله رشک
 نمود و میزد و میگفت و مانند بر بزرگوارنی نیت میزد تا آنکه مشقه تفر را
 بس فرستاد بر تشنگ بر او غلبه گویم رجوع الی الحی ۳ و قد عارت
 عیناه من العطش و هو یأدر ادرک لثربه ماء التقوی با عا عدو فقال
 اجر قلیلا حتى تقر هدیک لمصطفی فیکفیک بحاسب اللوح نثره لظاه
 بعد ابد افرج طاق و قاتر من منم عشرین فارسا ثم استشهد
 علیه ففی الحی عا القوم و قد حمله اربع مائة فارس و حمله و وضعه مع القی

و آن جوان
 ادرک

بی قدر
 نان مائة

حاضر می گشته آن بزرگوار بعد از مقتله بسیار تشنگ بر او غلبه گویند و عینه چشمها را در فرشته
 بود پس در بروج بزرگوار و فریاد العطش گو و عرض نمود که قطره آبی مرغ رس
 تا قوتی گرفته بر دشمن طغی بیایم حضرت فرمودند که صبر تا ملاقات کنی جبر جفا
 که ترا بر آب میکنند بجای از آب که بعد از آن الم تشنگ نخواهد دید پس آن جوان برکت
 میسر اقبال و در این مرتبه نیز جنگ نمایان کرده تا آنکه بدت نواره را بدرک سفر
 فرستاد و بعد دور ادر اگر ضربه نرسد نهاله چشید پس هم بزرگوارش بخون خواهم او حمله
 بر آن قتل نمود و چهار صد سواره را بکنیم فرستاد و نفس آن جوان را برداشته کشته
 گذاشت و ایضا در همین کتاب نزل العین مقولت در زیر حجاب حضرت عباس
 و کان له زوجه و ولدین فلد قوه و قالوا له استند بنا لعطش فقال لهم مهلا فلی
 بر ابرو انفس در کربلا زوجه و بی بر لبو پس حضرت از زبان و دعای حرم این را
 ملاقات که لبی عیال و اطفال او عرض نمودند که تشنگی ما زود آورده حضرت
 در جواب این فرمود صبر نماید و چون کجا چای از حجابات نادره بود لهذا
 فقرت خودیم و ابوحنی میگوید که بعد از شهادت فرزند آن جناب حضرت عباس
 قدم در میدان قتال نهاد و طریقه مبارزت شاه زاده را بیامی میکند از این
 بی ابوحنی معلوم می شود شاه زاده اعظم در روز نهم شهید شد و بعد از شاه
 زاده اعظم در همین روز نهم بی شهاده جمع از جوانان میکند بی شهاده عباس
 ام در روز نهم ذکر میکند تا آنکه میگوید و اما احیی ۳ فقد بات تک اللیل و
 قد اشته عطش قال الراوی فلما اصبغ الی بالصبح صعد علی القوم و دخل
 المنبر و نزل الی اعماء الی اخر کلامه صاحب آن حضرت سیه شهاده بعد از
 شهادت جمع یاد و اقر با بیوتی که در آن شب را و این شب است عا القوم

عین ۲

زیرا که میگوید چون صبح شد حضرت صله کعبه بر قوم و بعد از این حکایات واقعه
 در این روز را نقد میکند تا آنکه ختم میکند خبر نامه آن جناب در این روز و بعد از
 اتمام نه نامه و افراسیاب المظلوم میگوید فعند ذلك لزلت الارض و اطمع مشرق
 و لمغرب و رفدت الناس الصواعق ثم نادى من السماء قد قتل الامام
 ابن الامام ابو الائمة و له من العثمانية و عمنون سنة وكان ذلك اليوم
 يوم الاثنين العاشر من المحرم الى اخر خلاسه و نقد این عبارات را بترکه
 و مطلب کعبه یکا الله صرح است که در نه نامه این جناب روز عاشر ابو موسی
 قبل از او که روز نه نامه حضرت عبا ابرو عا حضرت روز نهم میبود و روز
 قبل از روز نه نامه در شاه زاده سلام الله علیهما که روز اذن جنگ خواتین
 پیران ابی الفصد و اذن ندادن حضرت تیسرا روز ششم میبود و بی روز
 قبل از این روز هفتم و نه نامه حضرت ادر این روز نقد میکند مطلب
 آنکه از این عبارات معلوم میبود که ابو اسحق شیعه کعبه در باطن آنکه
 که اگر کسی کعبه خوب شنید کعبه از صلحا و صلحان در مذنب خوف کعبه چینی
 فضیله عظیم را کتمان نکرده علانیه در کتاب خوف نوشت تا آنکه عود
 ایام فراموش نشود مؤلف گوید که معهودم از نقد حکایات مذکور
 در کتاب نذر العین اشالا بمطاب و قیسه چند خواشان اول
 آنکه قلعی روز هفتم باب الفصد و ششها را بی فقه در یکا شیعیان اصل
 غیب و انی شکره و اصدور است شکره لاصدرها غیبا شد لداق منسبه
 بسند است اگر چه ضعیف باشد پس رعایه نبی هفتم نه نامه روز هفتم
 موجب اختصاص آن روز میگویند بان بزرگوار و ضعف سنه را فتره چهارم
 و اگر کعبه میگوید که نه نامه آن حضرت در روز عاشر از مسلمات است
 بانی قول نادر تا ذیبت جواب گوئیم که نه نامه ابی الفصد در روز دهم از مسلمات

از نه نامه است که در روز یکا کعبه حضرت ابی الفصد است

زیرا که ابی عیسی
 خط است با عقاید
 او ما است انقلوا
 و امانت اولاد او
 و اگر قول خطی که او
 اعتقاد داشت
 معصوم نداء نماز
 و کعبه که معصوم او
 محض روایت بعد از ستم

نیست زیرا که از معتقد این مختلف معلوم میبود که نه نامه و افراسیاب ابی الفصد در روز
 هشتم واقع زیرا که بعد از نه نامه ابی الفصد حضرت سید ائمه علیه السلام رو با صحاب
 کعبه و فرمود که از صحاب من معهود این است که غیر از من کعبه با اصدرا از شما
 ندارند پس چون شب شد و سیاه تر شب عالم افرایند و شاد در تاریکی است در حال
 خوابید بر وی و مرا بگذارید با این قوم پس اصحاب و فادار عرض کونند چنان
 که درت از تو برداریم تا جگ خود را فدا کنی ترغیبت کنیم بی حضرت در حق
 دعا کرده و بات ننگ اللبیه فلما اجمع اصباح یعنی آن شب را بلیقته گویند
 چون صبح شد حضرت با اصحاب نماز کعبه بعد از نماز رولت کعبه بر آن
 اتمام حجت قوم را موعظه کعبه اعطش فیه کافیه بعد از آنکه نفس نفس تمام
 حجت کعبه بر ابی الفصد در تمام حجت به یکا از اصحاب که انس بن کا هار بنه
 فرمود بر لبور این قوم و خدا را بیدار انقوم بیار و زحمات خدمت را بیدار
 این بیار و شایسته است از کشتن من بردارند اگر چه میدانم که دست از
 من بر نمیدارند لکن حجت بر این در قیامت تمام میبود پس فرمودم ان جناب
 رفته و حجت را بر عمر نخس ملون تمام کرد و دید سود نداد در حجت کعبه کیفیت
 بعضی حضرت رسانید پس حضرت اصحاب حنف را جمع کعبه فرمود که اصحاب از
 اصحاب حنف کعبه سنده تر ندانم اصدرا و با وفا تر از اصحاب حنف ندانم
 از آمدن حنف فاضل تر ندانم پس خداوند شمار از فرخ خزان خریدید
 و این روز آخر روز مات با این گروه و فریاد کعبه و صلوات و م
 بیعت حنف را بر نشا و چون این روز شب شد و ظلمت شب برودت در آید

نقد میکند
 که ۲

و اصدرا

فليأخذ كل منكم بيده رصدي اهل بيتي و تقربوا في البيداء مينا و شمالا عسرا
 يفرح الله تعالى و عليكم فان العون يطيبون و دوكم عهد مني انك در اين است
 از شما دست مرد را از اهديت برار كشته در اين سا با مفرق شويد يا خداوند فرزند
 برار شاد و من برساند بدريست كه اين قوم بشما كار نزارند موقوع است كشتن بز و در كشتن
 خون من است پس هر يك از اصحاب و فداد در جوابك بزرگوار سخنان خود عرض كفتند
 كه صلواتنا ثبوت قدم و جانت بخون بود و برار اطلاق در ستان بر نبات در ارباب
 يقين حواريين اكناب نقد مقاله بعضي از اشيا ميكنيم تا انكه تا نشي كنيد تا
 در مقام عزادار و خدمت گزار در مجالس تعزية اكناب ابوحنيف ميگويد مقام ايه
 مسلم بن عويجه و قال اكلت بك يا بن رسول الله و حيد فريد انما ذال الغنم غدا
 عند جدك و انك اسيد و اخيك و الله لا كسر في فهم محرر و لا ضربتكم بسيف
 نبت قائم بيدرو الله لولم يكن مع سلاح اقاتلتهم به لقاتلتهم باحجارة
 حتى يعم الله ثنائهم قد حفظت ذرية نبية و الله لو اني اقتدرت احييتم
 اقتدرت احييتم و يفتد ذلك بسبعين مرة ما تركت كلف و هم قتلته
 و اشد و بعد انكراته التي لا اوفي نهانم جلس و قام زهير بن القين و قال
 يا بن بنت رسول الله و ددت ان اقتدرت احييتم انما اقتدرت اهدا
 الف قتلته و يدفع الله عنك و عن هؤلاء الفيتة الذين حولك القتل
 مله ما حد كلام حضرت مسلم بن عويجه انك عرض كوي ايا بن اوار است يا بن
 رسول الله كه دست از تو بردارم و حال انكه تو تنها و بيكر پس چه عذر اوم
 فردا قيامت در نيز و جدت طار و پير و برادرت قسم بخدا انقدر جنگ
 بكنم تا انكه نيزه فرستگت نفه و بعد انقدر جنگت دست به بشير كفت
 قبضت ثمت دست من است بمقتله و جانت ان خواهم كوفتم بخدا
 كه اگر استي جنگ از نيزه و بشير و بزنداشته باشم هر ائمه مقالة خواهم

مقدم

كوه

كوه بايست و كوه تا انكه برورد كاه خود از ضرر خود نشود كه باشم رجب
 كوه در ذرية رسول او قسم بخدا هر گاه كشته شوم باز زنده شوم باز كشته شوم كوه در
 انش بخوشه شوم و جين مايند من تا مقصد مرتبه هر ائمه دست از تو بر غيبه ارا
 پس چگونه از تو مفاقت نام و حال انكه بگشته نزن بيش نيست و بعد از
 اين كشته شد كرامتها اله و حيوانات غرنا هر ايد است پس بگشت و زيار
 بن يقين خود و عذر است كه عرض نمود از فرزند زاده رسول خدا است دارم
 انكه در راه حجت تو هر مرتبه كشته شوم و زنده شوم و كشته شوم و خداوند
 از تو و از جوانان من بگشتم كه در اطراف تو مسك كشتن را بردار و سلام
 باشيد ايشيه به پس كه چگونه عاشقان بخوند و در مقام كرامت چگونه
 و در اظهار جانت چگونه ثابت هم فوند فيا ليتي كفت معهم فاقوزوا
 عظيمها پس از عبارات ابوحنيف معلوم ميگردد كه نهانم ايه انقدر است
 قبل از شهادت حضرت سيبه شهداء و واقع شد پس موافق ميگردد با در استم
 اشارت دوم انكه ابوحنيف در كابل اقله سر بخيال بود زير ان مقام
 پير انحضرت اركب بزرگ انحضرت باشه عمر نوزده سال بود و در
 مدت حمله او و خاصه او با برادر پير انحضرت اركب بزرگ انحضرت
 انحضرت اين ميگردد بلبت سال و بمقتضات قاعده غالبية بايد عمر نوزده سال
 و ان مقام برادر كوچك جوان برادر كه پس از او در جبهه نهانم رسيد
 بزرگ تر از او بود و مختيا يك سال زيار ميگردد كه جمعا ميگردد شش سال يا نيزه
 سال تا زمان ان مقام مدت حمله بزرگ نه ماه و از تولد او تا تولد برادر

وزنده شوم

عمر نوزده

مهم نه ماه ميگردد

در روز بیست و یکم این میوزم هفده سال جزیره و عمر قاسم که بیست و یکمین سال
 نوزده سال بجه جمعاً میوزم بیست و یک سال جزیره و بدانکه از وفات حضرت امیر مؤمنان
 تا روز عالوا قریب بیست سال گذشت زیرا که امیر مؤمنان ۴۰ روز نماز چهار روز
 بخوار رحمت حق فائز گردید و وقایع که بعد در سال شصت یکم از جهت ظهور
 مجامع این کلمات و تراکم این عبارات معلوم میوزم که ابو الفصد در آن
 رحلت بدر نیز کورانی یا یا نوزده یا شانزده ساله بود و بدانکه ایام سلطنت
 امیر مؤمنان چهار سال و شش ماه و بیست و یک روز بود در سال اول جنگ هر واقعه
 و در سال دوم جنگ صفین واقع شد و این جنگ پانزده ماه کشید پس بعد از آن
 این مطالب مذکوره عمر شریف ابو الفصد در سال اول خلافت بدر نیز کورانی
 ده سال شش ماه یا یازده سال شش ماه بود و در او از جنگ صفین عمر شریف
 هجده سال شش ماه یا نوزده سال شش ماه بود پس از این بیانات معلوم شد
 که حضرت ابو الفصد در او از جنگ صفین داغ در نوزده یا چهارده سال
 بعد پس بنابراین آن شجاعان غریبه و دلداد در بهار عجمه که از حضرت
 در جنگ صفین که مقتدر شجاع استعاده ندارد زیرا که از نبره عجمه در این
 سن استعاده نمود که در آن اعتراف شجاعانه بود به شکست چنانکه از حضرت
 قاسم در روز عالوا چنان شجاعانه گفتند که موجب کفر عقول است
 با آنکه قاسم در آن روز هنوز کج بود و سر کلاه بر او چنانکه قاسم را بدر نیز کورانی
 نامی خود گرفته که در آن بعد بعضی بدر نیز کورانی تمهید نمود چنانکه در آن
 بقاسم فرمود بود و تفصیلتی در مجلس ششم حضرت قاسم بیان میوزم در آن
 امیر مؤمنان علیه السلام از حضرت امیر مؤمنان را بر این کلام
 خطاب نمود که در آن خطاب این است که خواست فرزند را از او جزیره
 نهد بر خود و نام خود نماید در برابر کردن حسنی و حسان در راه او
 چنانکه از این
 این بیانی
 این بیانی
 این بیانی

چنانکه از این قین اینمطلب را در روز عالوا بخاک بار مبارک حضرت عباس
 عرض نمود چنانکه فاضل در نبرد را علیه معاویه در امر از آن بجه تقدیر میکند که در
 عالوا از این قین آمدند و معاویه بن جعفر بن عقید قید از آن بجه تقدیر نمود
 و گفتار برادر علم را بیده علی بن عبد الله فرمود ایامی که تا ما میگذرد در مرد شستی
 علم که تراوار علمه از نسیم زهر کف قصور در تو نیست مگر ما با این علم
 حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را داد بر پسر پس زهر علم ما گرفته آمد در
 حضرت عباسی و عرض نمود یای امیر المؤمنین میوه ام که خیر تعریف نماید
 و آن حدیث است که او را ضبط کردم امیر مؤمنان حضرت عباسی فرمود بیان نماید
 خود را تحقیق که گذشت است وقت حدیثی از آن تقدیر حکایت حدیث
لا حرج علیک فانما توعد لنا مواعداً لا سناد
 پس زهر عرض کرد بد آن ابو الفصد بدستیکه بدر نیز کورانی امیر مؤمنان علیه
 زمانیکه اراده کرد تیغی بخ نماید مادر تو ام البنین را عم بدر کورانی تو عقید را
 خواسته و او مرد بود عالم با نساب عرب پس با و فرمود از برادر از تو
 خواهش دارم اینکه خطبه کنی بر این زنی که از او خانوادگی صلوات شده
 که حدیثی است و شجاعت فهمی بهند تا آنکه حق قان از آن زن پسر من و از طایفه باشد
 که امت نماید که شجاع و دلیر بود باشد و صاحب روز و بازو شده تا آنکه
 یا اگر پس بر این پسر او و اشارت امیر مؤمنان علیه السلام و اشاره بپسر
 حنی علی السلام کرد تا آنکه مواسات نماید با او در زمین که مملکت پس

گفتار حضرت امیر مؤمنان علیه السلام
 تفصیلتی از آن حدیث است

و معجزه بی مقام

این بیانی
 این بیانی
 این بیانی

حضرت عباس علیه السلام
 این بیانی
 این بیانی
 این بیانی

خلاصه جمع حلیه
و خلاصه انوار
و خلاصه احوال
و خلاصه احوال
و خلاصه احوال

زهره و کوه و قدا و حرک ابوک لمش نهذا الیوم فلا تقصر عن حلائی و حلیه عن
اخوانک بنی ارباب و خند بقیق که پدر بزرگوار تو سرا ذخیره سخو که در ابرام ز بس
کوه ما سرک از حفظ عصمت زوجات بزر در و حفظ عصمت خواهران خود با دا
این کرده به ایمان منک احرام نشانیه و چون میر غضب امیر مؤمنان
این کلام از زهره شنید در یا عرض او بتلاطم آمده فارغ العنای و مظهر
فر کاب به صحه قطع و قال یا زهره شجعتی من نهذا الیوم والله لا یزینک
شیئا ما را ایتیه قط فخر جواده بخو القوم حتی لو ط المید الی اخوه صبر
مع انکه ان مظهر عزت اسد الله که از شئون عزت الهی چون بغیرت
که بر در باب از قور این عزت و علیان غضب بد مبارکی بلرزه آمد و جهان
با جلوه رکاب فشرده که بند رکاب باره شد بند زهره از هر ایا تو
مرا تشجیع میکنی و بغیرت بر آوردی قسم بدات حق تا که امروز بنیام بتو شجاعت
که هرگز جهان شجاعت نند نه تا از امد از شجاعت عالم این بجانب بخود در اورد
ابن حنفی را و رو با نفوس تا بفکار آورده تا الله بعیانه میدان رسد و بیاید و ایضا
حکایتی تولد ابو الفضول آمد امیر مؤمنان در کفین فدا او و نگاه کردن و دهان او
و بوی و کربشی امیر مؤمنان اشاره بانی مطلب و مؤید این فقهت بعد از این
این مطلب میگویم وجودیکه قاهر و لائق باشد که اسد الله و اسد رسول الله
اورا ذخیره خود نماید برابر جهاد در روزیکه در عالم حق ایچ روز سخت تر از
ان لا زینت الله باید ان وجود در اعراضه شجاعت و انصرتیه و لا در اول
بجه باشد و الله ان عالم بجمیع فنون شجاعت و مع جمیع احوال و احوال مع
ترتیب برابر و جمیع قواعد و رسوم شجاعت و قوانین و فنون جهاد و دلاوری

ان ذخیره خود

با و علی

با و علی فرموده مؤلف گوید که نکته نورانی در این جایگاه اظم آمده
و ان این است که سر اینکه امیر مؤمنان علیه السلام حضرت ابو الفضل
ذخیره خود را فدای کویا این باشد که چون ^{بهرت} حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله از مکة بمدينه چاکه مجلسه علیه الرحمه در حوض
الکعبه نقد میکنند چون جبرئیل بر حضرت رسول ص نماز ته و اورا خاتم النبیین صل الله علیه
از جانب حق تعالی مأمور به هجرت بسور مدینه کرد و اینده حضرت رسول و آله نماید چاکه مکر در
امیر مؤمنان علیه السلام طلبیده و گفت یا علی الله جبرئیل از جانب خدا آمد و مقامات خدیجه
مرا بخود داد که ترشی اتفاق گوید بر کشتی من و حفظ مرا مأمور به هجرت نزلت خدا در معرض
فرمود و امر گوید که مش بروم بجا رتور و تر امر کنم که در جاب من خدا بخود در آورده
بجوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام توجه میکنم و چه میکنم امیر مؤمنان چاکه در شب
گفت یا بنی الله ای تو بسببت خاهر ماند از خوابید من در جاب تو
فرمود که یا پس امیر مؤمنان خنداشت و بشک اله بر سلاست حضرت
و بر جا فدا کردن خود بسجده افتاد و این اول سجده شکر بود که
در این است واقع شده و بپهلوی رو رخف ابر زینت ^{خدا}
گذشت و چون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که خدا
ترا مأمور کرد و اینده خانم فدا از تو با دین حضرت رسول ص فرمود یا علی خدا
شبانته مرا بر تو خواهد افکند بی برزانی من بخواب و بر دهنم مرا بر او
بیندازد یا علی حق تعالی امتحان کنی میکند دست خود ابقدر ایمان

نکته

ان بزرگوار زانیه از فر
و آمال او این فو که جان
خدا را نشان قدم حضرت
خاتم النبیین صل الله علیه
و آله نماید چاکه مکر در
مقامات خدیجه
نزلت خدا در معرض
نثار روح معده رسول

در درجات ایشان پس بلاد و امتحان پیغمبر از همه کس پیشترت و بعد از آن
 هر که نیکوتر است ابتدا او عظیم تر است ای برادر خدا ترا امتحان کعبه و مراد باره
 تو امتحان کعبه نیز امتحان است که ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحاق را که و خوا با بنیدن فرستاد
 زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان فرستادند و فرستادند عظیم تر است از خوا با بنیدن
 ابراهیم اسمعیل را بر آتش و بطیب خاطر از آتش تو که در زیر تیغ دشمنان
 بجای عظیم تر است از خوا بنده اسمعیل در زیر تیغ پدر همان بی خبر نیکو کن از
 که رحمت خدا نزدیک است نیکو کاران پس حضرت او را در گرفت و بسیار کرد
 او نیز از مفارقت حضرت گریست و حضرت او را بگردانید و در جسد او دست
 حضرت رسول را گرفته از خانه بیرون آورد مخفی ماند که این که نه بر از مفارقت
 روح از جسم بود بی مفارقت رسول خدا از امر مؤمنان نه از راز حقیقتی بلکه
 بر این چنانکه هر که سرور و فرخ و بساط را داشته چنانچه همیشه جز حقیقت
 را شنیده از غایت فرخ و نهایت برور خندان شد و سجده نکرد که آورده
 و چون آنمطلب که آنمطلب و اعظم مقاصد بخت بود در این واقع
 نشد بود و بجان فشان کامیاب کردید لذا همیشه در صدقانی گوید
 که بعد از مرتبه عالیه نماید و چنانچه در انبار جان مایه و جو علیها
 نماید و این مطلب بر این کتاب بیشتر گفت تا آنکه رسول خدا اصحاب را
 از دنیا حلت فرمود پس آنجا از کسود ای معصود مائوس کردید
 بعد ملاطفت فرمود در مباحث اولی و اخرین دید که حسین مظلوم علیه السلام
 بعد از پدر بزرگوارانی اقریب است بر رسول خدا بخوبی چون او از خون رسول خدا

جوشیده و گوشت او از گوشت رسول خدا هم رود سینه جانم خاکنه که
 و بیخه در باب تولد و ارتضاع مظلوم صریحا دلالت بر این فقره میکند چنانچه
 در مخزن البقاء از امامان صدوق از صفت دختر عبدالمطلب روایت میکند که چون
 حضرت ۱۵ حین ۴ متولد شد من متوجه او میشدم رسول خدا فرمود ای عیبه
 فرزندان مرا به نزد من بیا و عرض کنم یا رسول الله انزل او را با کتیره نکردم
 حضرت فرمود تو او را با کتیره میکنی خدا او را با کتیره کرد و مظهر غیبی او را
 بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن خود گذاشت و زبان مبارک خود را
 در دمان آنحضرت داخل میساخت و جان میدادم که نیر و عسل از زبان
 او در دمان آن نور و فیض جاری شد و ایضا در آن کتاب از کتابت
 از تیره دختر امیه خواهر روایت میکند که چون حضرت فاطمه علیها السلام
 بخدمت ام حسن ۴ ساله شد حضرت رسول را رانده و فرمود پس حضرت
 فاطمه ۴ فرمود که چه چیز را خبر داده است که پسر از تو متولد خواهد شد
 متولد شو او را شیر مده تا من بیایم چون ۵ حین ۴ متولد شد حضرت او را
 سه روز شیر نداد و نظر دوم پدر بزرگوار خود فرمود که من بخت نیز میدادم
 فرموده چون سه روز گذشت و حضرت رسول ص تشریف بیاورد بر او
 ترحم کرد و او را شیر داد و چون حضرت تشریف آورد پیرسید که چه کردی
 فاطمه عرض کرد که شفقت مادر مرا بگریخت آورده او را شیر دادم

دارد شده

حضرت رسول ص فرمود که آنچه خدا خواسته است بنمود پس چون حضرت ام حنین
حامله شد حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه چه شیر مرا خرداده که بسیر از تو نمولد
خواهد شد چون مولد شو او را شیر مده تا مخ به نرسد تو ایم اگر چه نگاه بکنی
پس حضرت رسول ص بفرز رفت چون حضرت ام حنین ع مولد شد بحجاب
در سفر بود حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت فرمود پس
فرمود بکفرت فاطمه که چه کردی عرض کوی شیر ندادم اورا پس حضرت رسول ص زبان
سبارک صحیح را در دهان حضرت ام حنین ع گذاشت و او میگوید زبان حضرت
پس فرمود ساکت باش حنین ساکت باش حنین و خدا آنچه خواهد پیشود و خدا
مخواست که لامنت در فرزند تو باشد مؤلف گوید که بقصه این روایت
شریفه المظلوم در دهان ولادت متقی به شیر نشسته میسود و ایضاً در آن
کتاب از مناقب روایت میکنند که چون حضرت ام حنین ع مولد شد حضرت
فاطمه ع در وضو نشسته و شیر او را میخورد پس رسول خدا ص طلب نمود موضعی که
شیر دهد او را نیافت پس آنحضرت شرفی را آورد و نگاشت ابام حنفی را در
دهان او میگذشت و بحجاب میبکشد و قرار میدهد خدا از زرق او را در ابام
رسول خدا و بروایت دیگر زبان حنفی را در دهان او میگذشت پس روزی
انجناب ایضا کفر فرغ روز میباید حنفی را چهارشنبه روز چنان کرد
تا آنکه روئید گوشت او از گوشت رسول خدا ص و ایضاً در آن کتاب از
کافی از حضرت صادق ع روایت گوید که حضرت ام حنین ع شیر خورد نه از فاطمه

حضرت رسول ص

علیه السلام

علیه السلام و نه از زنی دیگر و بود رسول خدا ص که مرگد و نگشت بهام
حنوفر در دهان او میگذشت و او میبکشد بقدریکه میروز و روز
کفایت میکرد اورا پس روئید گوشت او از گوشت رسول خدا ص و از
این قید اخبار بسیار است که بعضی از آنها را در بعضی از مؤلفات دیگر صحیح
که معلوم بنوادور اللجاست نقد نمودیم که از همه این اخبار معلوم میشود که
خون حضرت حنین ع از خون رسول خدا و گوشت او از گوشت رسول خدا ص
روئیده مؤلف گوید که اختلاف این اخبار در کیفیت نیز دادن رسول خدا ص
که بعضی در آنکه نیر داد و بعضی در آنکه دارد که با نکت مبارک نیر داد
صراحت دارد زیرا که مملکت که گاه نیر زبان نیر داده باشد و گاه نیر زبان
اشاره کند باشد بدو مطلب بسیار بزرگ اول آنکه چون زبان آلت است که
مظهر علم است که بواسطه او علم از عالم تجاوزه میکند متعاقب پس گذشتن زبان
در دهان حنین ع و مکینه او ان زبان مبارک را که منبع علم ربانی است
ست باینکه تمام علوم اولی و اخیری را که در خزینه قلبه مکنون بود زبان
مفتاح آن بود همه القویین بحین ع نمودم زیرا که مفتاح خزینه را در دهان
حنین ع گذاشتیم و او میبکشد مفتاح جذب نمود تمام مافیه خزینه را حرم آنکه
دست آلت است که نظر رحمت و فیض و شجاعت است و بواسطه او افاضه
رحمت و فیض متقو و شجاعت و دلدادگی از او بروز و ظهور نماید پس گذشت

گفت در میان حسین علیه السلام و مکیه او سرگشته مبارک را که نظر رحمت و فیض و
شجاعت و شاره است با آنکه چنانکه فرشته العالمینم و واسطه فیض و اشجع شجاعان
عالم همه انفولین بحین خودم و او بکلیه سرگشته نام جذب همه تمام قوت و قدرت
و فنون شجاعت و اداب دل در بر او نظر فیض و رحمت و سعته الهیه شد حاصل شد
چون ایری موشان ۴ دید که در وجه حسین ۴ آمیخته شد از وجود حضرت رسول ص و از
کلمه قربت و افعال باجانب مقام نفس آنحضرت است چنانچه بر از اظهار کمال
اتحاد در حق او فرمود حسین منی و انا فی حسین و می دانست که حسین در روز عزا
از ظلم بفرشته نمید خواهد شد و می دانست که او در روز در دنیا نخواهد بود
چنان خود را نشانمانی رسول خدا نماید لهذا فرمودند حضرت ابو الفضل
ذخیره صفی غم و ماتم غم و قائم مقام صفی غم برابر انجام این خدمت بزرگ
منایه آمال و آرزو بر بزرگوار او بعد صدمه خود از پناهنده ملکوتیه دست را خد خود
ایری موشان ۴ ابو الفضل را ذخیره بر ارضی این بود که چنین عظیم مطالب مهم مقصد
ایری موشان ۴ در دنیا این بود که چنانچه را نشان مقدم حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و اله نماید و این بجز ظاهر مکتب نیست تا آنکه چنانکه در کتب قرآن اتحاد حضرت
لام حسین ۴ را با رسول خدا صم غم و عالم بوقایع عاشر را که میدوانید چنانچه
در راه حسین شتر چاق و در راه رسول خدا است لهذا حضرت عباسی را ذخیره
ان روز بر ارضی قرار داده و نامتغاب صفی غم و این بود که حضرت عباسی

در روز عاشر اچنان داد مردان را در داده و چنان در مقام مواخاة و برادر
و اظهار مواسات و جفاقت ثابت قدم و مردانه نوشتید که ملائکه اسما
متحرک شدند چنانچه در پناهنده آن جناب نه کار به بفر از این مطالب بنویسد
سیم از اشارات کلمات ابو اسحق انصاری نیز این است که از عبارات او
لبیا عظیمه بر حضرت ابو الفضل ثابت میوف و ان این است که چون قائم
بر حضرت عباسی بعد از آنکه جنگ نمایان که دست خدا نفرای بکنیم فرستاد شتر بر او
غالب شده امده خدمت حضرت طلح اب که حضرت در جواب با و فرمود
اصبر قلبیلا حتى تلقی حدک المصطفى بقید لکاسه الاونى الى اخو ما ذکر انی
عبارت که حضرت عباس فرمود که خبر ما تا آنکه حدت خود مصطفی را اطلاق
نماند لبیا عبات بلند است و دلیل است بر مرتبه بسیار بلند بر ارض
بزرگ که رسول خدا صدمه بنده موقوف است که حضرت عباسی را اولاد
الول خدا صلاه علیه و اله باشد پس معلوم میشود که درجه جناب هم قدر
است و یا آنکه حضرت عباسی از اولاد فاطمه سلام الله علیها است
اول خدا صدمه قاسم چنانچه حد شاه زاده علی اکبر و علی اصغر و قائم است
علیه السلام بود و چون حضرت عباسی مرتبه اولاد فاطمه ۴ انبیا درجه
بر این جناب مکنه که احد از منتهای اولی و اخیری را چنین درجه مکنه است
کسر استجد مکنه که چگونه میفون که حضرت عباسی در مرتبه اولاد فاطمه است

که قائم در راه رسول خدا است

حضرت
باید غیر از

باشد

زیرا که در جواب گوئیم که حضرت عباس در روز عانورا در مقام جانشین کار کرد
 که حضرت فاطمه بی او را اولاد خطایک و بی بی خوانده که قال فی الدرر
 سمعت عن بعض من اتى به انه نقل عن ابی المستبحین المتبعین فی کتب
 القاتران قال اذا اصح یوم القیمة و اشته الامر علی اهل الخیر لعنت رسول
 الله ص امیر المؤمنین علیه السلام الی فاطمة علیها السلام لتخسر مقام اشفاعه فیقول
 امیر المؤمنین یا فاطمة ما عندک من سبب اشفاعه و اذ حضرت لاصحاب
 الیوم الذرفیه الغرض الاکبر فنقول فاطمة یا امیر المؤمنین کفانا لاصحاب
 المقام الید المقطوعان من ابی العباس صاحب انکه در روز قیامت
 چون کار بر است کنه کار شک می شود رسول خدا فرماید یا عباس برو فاطمه مرا
 بیا و بخشه تا در مقام نظم بر آمده دست شفاعت برداشته در حق است
 کنه کار شفاعت نماید امر مؤمنان لید به نزد فاطمه و او را اجرا کرده
 با اتفاق روانه شدت رسول خدا التوئید امیر مؤمنان فرماید از فاطمه چه چیز بار
 امروز ذخیره کرده و سبب شفاعت بر این چنین روز بولند که چه مهلت کرد
 فاطمه عرض کند یا امیر المؤمنین دل خورش دار که بر کنه اولین و آخرین
 کفایت میکند بار فرزند امیر عباس بدو باز و ما را در شفاعت نمی
 کنه نام اسان پدram را که موهب مؤلف گوید که این روایت بنظر قاضی شریف
 کتب قطع دار الصدق مضمونش بی در اینکه فاطمه علیها السلام اجتناب فرزند خود خوانده
 شریف نیست چنانچه فرزند مؤمنین و صلوات علیهم و بعد از آنکه گفته شد که همیشه روز
 سه مرتبه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام می فرست و زیارت حضرت

که

عباس ۴ غیرت مگر هر سبت روز یا در تپ به سبت در یک دفعه زیارت
 عباس ۴ میرفت شبر در خواب فاطمه زهرا سلام الله علیها را دید که از او عرض کرد
 عرض کرد پدر و مادرم خدا را بتو یاد بچم تو غیر از من اعراف کور حضرت در جواب فرمود
 بگفت اعراف تو از زیارت فرزند من عرض کوفی هر روز زیارت فرزند
 می رود حضرت فرمود تو هر روز زیارت فرزند حسین می رود و کنه فرزند عباس
 زیارت نمیکند در این قسید حکایات و مضامین بسیار است و سنگین
 در شمال اینگونه مطالب مرندارد و انکه شنید که خواب و نهال ان در
 حجت نیست حتی است کنه در انبات حکام فرعی است نه در شمال
 مطالب زیرا که اصل نضر و مرتبه و درجه و شأن حضرت ابوالفضل العباس است
 و از این بعد از درجه است درجه فوق درجه اولیت بر او صد مرتبه است
 و نه عبد مؤمن صراط و نه عابد زاهد و نه شهید شجاع و نه حرمه و صغیر
 رضوان الله علیه چنانچه در اسرار از صدوق در امامان و حضرات روایت میکنند
 چون سیه ساجدین علیه السلام نظر گوید بعبد الله بن العباس بن عباس است
 فاسعتر نم قال ماضی یوم شد علی رسول الله من یوم رعد قدر فی الحزمه بن عبد
 المطلب سید الله و سید رسول الله و بعد یوم قدر فی ابن عمه حفر بن عباس
 ثم قال صلوات الله علیه و لایوم کبیر حسین علیه السلام از دلف الیه نشوون
 اعلی جبرئیل علیه السلام من هذه الائمة کدر تقرب الی الله عز و جل بدمه و یوم

در این کتاب

از زلف
از جمیع
منه

نیکویم فدا میخورن حتی فتنه ظلم و بغیا و عدوانا تم قال علیه السلام رحم الله
 فلقد آثر وآبنا و فدا اصابه بنفسه حتى قطعت يده فما بدله الله عز وجل
 جناحين يطير بهما مع الملائكة في الجنة كما جحد جعفر بن ابیطالب وان
 للعباس عند الله تبارك وتعالى منزلة يعطيه بها جمع الله له يوم القيمة
 این روایت ترفیع به چندین وجه و اشاره انبات فضیله حضرت ابوالفضل
 میکنند بر جمع نهند او صحیح عمره و جعفر علیها السلام زیرا که فرمود هیچ روز سخت تر
 از روز احد نشد بر بول خدا که در آن روز کشته شد عمره و نذر آن روز روزی
 نشد از روزی که جعفر نهدیداشه بعد فرمود هیچ روز سخت تر از روز حنین علیه السلام
 نشد که در آن روز سر هزار مرد شمشیر جمع شدند که طمان میکردند از این
 امت میباشد و همه آنها تفرقت بخدا حینت بر کفین خون حین و حال
 آنکه انظوم این را بر او عظمه میکرد و خدا را بیاد ایشان می آورد تا از کشته
 حین را از روز ظلم و ستم و عدوان بعد فرمود خدا عباس را رحمت کند که جان خود را
 فدا کرد برادر خود و جسم خود را تا خدمت او نمرد و مردانه جان نثار کند تا آنکه
 دست او را قطع کردند و خداوند عوض آن را مال باو کرد است فرمود که باطله
 بر او از مینکه در امانت جنانکه جعفر بن ابیطالب بر او از مینکه بدان حضرت بر او
 رفع استباه و عدم است او در جبهه این و اظهار عدوتش آن حضرت عباسی فرمود که
 بار عباسی در نزد حق تا در جبهه و منزلت است که رنگ میبرند عباسی بکلمه اندر هم و زنده
 جمع نهند او در روز قیامت بر معلوم میهم که در جبهه از فوق در جبهه نهد است صحیح

عمره و جعفر که هم یک است ملاحظه در جبهه او رنگ میبرند در حق او فدا شدت معهم
 فافوز معهم فانور نور اعطوا و کفایت میکند در نشان و مرتبه حضرت ابوالفضل
 کلماتی که حضرت سید الشهدا علیه السلام در بلاغش او بنا فرمودند جمله فرمودند
 انفسهم ظهر و تقطع رجلا و قلت حینما هو ملاحظه نما و به بین که لای علی
 پشت و پناه تمام عالم است و چاره ساز هر در مانده است مع زکات
 یعنی بدید که پشتی عباسی پشت من است و چاره منم کند پس از این کلمات
 معلوم میهم که مرتبه عباسی بحد فرمود که پشت و پناه او و چاره ساز در کار
 لام علیه السلام و دیگر مرتبه در وجه بالاتر از این میگوید در جمله فرمودند
 کسر و القتلک ظهر بنط حیدر و یکسره بگسرت قور الاسلام
 یعنی شکستند کشتن نور عباسی پشت بسط پیغمبر را و شکستین پشت او
 قطع و با قطع بدید بر لسط و تقطعت به ایدر لسط امی
 یعنی قطع نمودند بسبب برید دستها تو دستها را بر لسط تو برید
 دستها را در دست دستها را پیغمبر قطع شد و دیگر مرتبه در نشان فوق این میگوید
 نطق و برار غصاحب ولایه مطلقه زیرا که مصدر این عبارت این است که
 از عباسی بگشتن تو قوتت اسلام شکست و به برید دست تو دست پیغمبر
 قطع شد بر معلوم میهم بدو عباسی اسلام قوت داشت و وجوه عباسی قوت
 اسلام بود و دستها را دست پیغمبر خدا بود و این نسبت را حضرت با جهر از آنکه
 نداد و در حق احد چنین عبارتی بیان فرمود مگر در حق شاه زاده اعظم حضرت

و در این کلمات
 و در این کلمات

عا کبر که در حق او فرموده بودند بزرگواران غلام شمس اناس بر لول الله خلقا و خلقا ^{منطقا}
 من جمله دلائل و حجت بر علو شأن و مرتبه ائمه کتب اسم تریف از طریق ابراهیم
 در عرض ساحت ائمه اطین است بلکه بسیار از شیعیان هستند که اسامی ائمه را
 عنیدانند لکن اسم تریف عباس را خوب میدانند و معرفت در حق ائمه دارند
 چون معجزات اهل بیت و معجزات الوار و اگر اد که غالباً است است
 بسم مبارک حضرت عباس است و طهارت و پناه این در مالک ائمه است
 همیشه رجب با جناب دارند و انجام مطالب است بتوسعه حضرت منقود
 و از کثرت قضا و حوائج این از در این جناب چنان اعتقاد این کانیست
 که سالها که در روز نذورات و صدقات بر این جناب میرند و در راه
 خرج میکنند من جمله دلائل و حجت آنکه در مقام حضرت لا حین علیه السلام
 مستقر و ایوان و رواق آئینه و ضریح نقره و کسبه رفیع بسیار است
 این اوضاع در مقام صاحب ولایت مطلقه نیست مگر آنکه باذن و رضای
 امضاء این است نظر نشود تا آنکه در نفس الامر بر حضرت عباس ^{علیه السلام}
 ثابت است بعد از این اخطاب من باب مقدمه بعضی شیعیان میسازند
 چند نفر رسیده در فرات اب برداشته آوردند بخیلی حضرت این ^{نفس}

و این خطابه

و این حکایت بنا بر روایت صاحب مخزن البهائم و اسرار اشهد از عمرو بن ابيان که
 چندین عمر خنی ملعون کار را بر حضرت سید اشهداء ^ع کش کرد نهایت ضیق و تنگی
 بنوعیکه شدید شد تشنگی بر لعل لای پس برادر خنوع حضرت عباس را طلبید بر سواره
 و پست پیاده با او همراه که در پست نشست بانیه دلعه در میان است
 فرات شد ند چون به نزد یک آب رسیدند عمرو بن حجاج ملعون که موکلان
 بر رسید که گیسو سینه شما هلاکین نافع بجای که از احباب حضرت فوج کف منم
 پس عم تو را دم که اب بیاشام عمرو بن حجاج کف کو را اباد را بیاشام
 پس هلاکین نافع گفت و یک چکونه او میکند خراکه اب بنوشم و حال کنم
 حسین بن عباس و اهل بیت او از تشنگی هلاک میشوند عمرو بن حجاج ملعون گفت
 راست میگوئی لکن چه کنم ما را ما مور کردند باحر که لا بدیم در اطاعت ان
 پس ایلا حیم بر احباب خود زد که اب بردارید پس داخل فرات شدند پس
 عمرو بن حجاج ملعون فریاد کرد بشکر خود که مانع نشود و نگذارید اب بر سر
 و آتش جنگ مشتعل گوید و مقاتله شدید نمودند و فر مشغول جنگ بودند
 که هر مشکها بر میگردند تا آنکه آن مشکها را پر کردند و از احباب حضرت
 سید اشهداء ^ع علیه السلام کینف کشته شد و همه لبت با مشکها را اب
 آمدند خدمت پس حضرت و احباب و جمع یاران از ان اب بر آب شدند

و باین بس حضرت عباس را سفارشی نمایند و در آن شرطیست جلید هفتاد
 سرافرازند هفتاد که یک در سابق بر بیانات شافیه نشان آن گفته که این
 حکایت باید در شب یستم محرم اتفاق افتاد باشد هم از کس نیکه از
 فرات آوردند حضرت عباس که چنانچه در مخزن از حضرت امیر زین العابدین
 علیه السلام روایت میکنند که فرمودند شب عاشورا پدرم فرمود که چهارم محرم را مقصد
 به یکدیگر بر پا کردند و بر سر راه خندق حفر نمودند و از هر چه بر کفند که
 خندق از یک طرف باشد و عا اگر با سر لوار و پلست پیاده فرستاد که
 چند سگ آب بانایه خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را
 فرمود که از این آب بیاشامید که آخرت شماست و وضو بناید
 و غسل نمایید و جامه ها خود را بشوئید تا کفها نماند باشد سه روز نیکه
 آب از فرات آورد بر هر همدان خود و این حکایت بنا بر روایت اشیخ الاصل
 ابن نالمست که فاضل در بندهای معامه در اسرار از این شیخ بزرگوار روایت
 میکنند که پنج جلید مذکور از سینه نازدانه حضرت امیر حسین علیه السلام نقل میکنند
 که سینه میگوید که آب در روز نهم سپار عزیز دنیا باشد نه بزودیکه تشنگ بر ما
 گوید که کسیرة خالی و شکله بالمره خشکست چون تشنگی در دهن از خود
 از تشنگی بر طاعت ننیم پس برخی استیم در سینه خدمت عمه خود علیا که مرده
 زینب خاتون و او را از آفتاب و عطش خود خبر دادیم بخیر آنکه شاید

این برابر ما ذخیره که بشه پس عمه خود در خیمه او یافتیم در حالیکه عاصم فرزند خواجه
 در دامن او چسبید و عاصم از نذرة عطش کاه بر مخطرات کاه مرافق او در دامن
 زینب از نذرة تشنگی مانند ما بر مصلطیده و فریاد و ناله میکرد و عمه ام زینب او
 را تسلی میداد و میفرمود صبر کن این برادر زاده و حال آنکه چگونه تر اطاقت صبر
 است باین عطش و این صغیرت بسیار ثوابت بر عمه تو که ترا در چنین حالتی
 و قادر نباشد که رفع عطش از تو کند پس سینه میگوید که چنانچه این حکایت از عمه ام
 شنیدم گریه کردم پس عمه ام ملتفت شد فرمود نوز دیده سینه جان تو در عرض
 کوه یا یا عمتاه فرمود چرا گریه میکنی عرض کردم بر تشنگی برادر فرزند خواجه
 و دید که عمه ام از مطلب خود تشنگی خود جز عرض نکردم که بمادام بر غم او
 افزوده شود پس سینه گوید عرض کوه عمه جان که نسبت به این عیالات نظار
 و یا و در آن پدرم شاید در پیش آن زمان آبی باشد که برابر برادرم برسد
 پس چون بگفتم عمه ام قذامة عاصم را برداشته وقت بسوز خیمه عاصم
 پس آبی در نذر این نیافت پس برگشت در حالیکه در دنبال عمه ام از
 اطفال تشنه جمع شدند با منید آنکه عمه ام بر این تشنگی که در نذر عمه ام
 آمد در خیمه او لاد عموم حتی مجتهد علیه السلام و در آنجا نشسته و کس فرستاد
 بسوز خیمه اصحاب شاید در پیش این آبی باشد پس از همه اصحاب جویا
 شدند و در نزد هم کلام آبی نیافتند و مایوس شدند چون عمه ام از همه جا آمد

برکت لبو خیمه و در اطراف عمه ام قریب پست طفل از پسر و فرجه شد
 همه بطبع آب چون مایوس شده نیکد فیه فریاد بناله بلند کوند و ما ز ناله ایسا
 در نزدیک ایشان نشسته صد بگریه بلند خودم پس در حالت مرد در از اصحاب
 پدرم که نام او را بریر ممدان میگفتند و او معروف بود بسید الهراء در نزدیک
 ما عبور کفو صد از ناله ما را شنید و از حالت ما مطلع شد پس خود از غصه
 بر زمین زد و خاک بر سر خود میریخت و فریاد کرد یا و الله اجمع خود
 خیال نداشت ای خونش دارید که دختران فاطمه از تشنگی بمیرند در حالتیکه
 قبضه نیمه مادر دست ما باشد بعد صف برار غیبی محرابی اصحاب صف
 ندانسته هرگز باین رضی میجویم زندگیمان را از این بر ما کارانیت بلکه
 را پیشی از این در ورطه موت میاندازم بعد فرمود اصحاب فریاد
 از ما دست یگان از دختران تشنه را گرفته و با این هجوم ما را
 بر مشرعه غاضبیه و این امر ساینم باب پیشی از آنکه از تشنگی بمیرند
 و اگر تشنگی نوند و با ما جنگ کنند ما هم با این جنگ نمایم پس یک
 از اصحاب که او را یک المازن میگفتند گفت از بریر موکلینی این است
 پس با اصرار دارند بر جنگ جدال اگر ما دست دختران گرفته این را
 همراه بریرم نشاید تیر بر ما نیاید بجزرد یا نیزه باین زندگیمان

بر آن نه

سبب آن شد باشیم کف بهتر این است که هر یک از ما شکر بگیریم و بر سر
 ایشان بر نایم پس اگر با ما جنگ کنند ما هم با این جنگ کنیم و اگر از
 ما سرگشته شود پس فدا و دختران فاطمه شد و همه پس بر سر گفت خوب
 کفو سهتر همین است که چنین کنیم پس هر یک قریبه گرفتند و روانه
 شریعه فرات شدند و ایشان چهار نفر بودند که قصد شریعه نمودند پس
 موکلینی شریعه از آمدن ایشان مطلع شدند پس سوال کوند که کیستید
 که رو فرات میروید پس بریر در جواب فرمود منم بریر و اینها اصحاب و یاران
 منم که تشنگی بر ما زور آورده دیدیم از فرات بیاشامیم پس موکلینی
 فرات گفتند در جابجا با سینه تا ما بر پیش خود خبر دیدیم از حال شما
 ما بریر و پیش ایشان قرابه و خولتره چون بر پیش خود خور دادند ملعون گفت
 راه دهید و این را مانع نشوید تا آب بیاشامند چون در خور
 فرات شدند و خنک آب را احساس کوند بریر و اصحاب او طول و غلغلی
 نند و گفتند لعنت خدا بر عرض ملعون که آب چنین جا است و در دهان
 رسول خدا ص از او میخورند پس بریر گفت از اصحاب فریاد و بیاد و ناله
 اطفال پشت بر خود داد پرتابید خیکهارا به تعجیل زیرا که دشمنه از تشنگی
 مملوب طفل حینی و مباد از این اب بیاشامید تا آنکه بر آب سید

موکلینی فرات

جگر و خزان فاطمه را پس اصحاب و فدا و عرض گویند بجز قسم از این
ابن خوامم نوشته تا آنکه بر آب شود جگر و خزان فاطمه علیها السلام
اطفال حسین علیه السلام پس این مکالمات یک از موکلین شنیده و
گفت ای کفایت نکردن ما که از آن دادیم شما که از این اب بخورید حال
مخوامید که بر این فاجعه هم به برید بگذریم که بپر کرده لشکر حق از
کار شما اطلاع میدهم اگر او هم اغماض کند فرقی با این نیست خب
کنم تا آنکه خبر بامیر عمر بن ملعون برسد پس بر بر فرمود مرد بیار از
مادر گذر و این کار ما را افشا نکن و بر بر با بلا طفت با و سخن
میگفت و نزدیک او میرفت بخیر آنکه او اگر فرشته نگردد تا جزا
بامیر نرساند آن ولد الزنا ملتفت نشد فرار کرد و جزا سختی
رسانید پس الملعون حکم کرد اطراف بر و اصحاب او اگر فرشته
به برید پیش الملعون و اگر اطاعت نکند با این جنک نماید چون
لشکر اطراف بر بر را گرفته گفته ان بر بر استیضاح فرمود که شمار دارید
به برید بر این رفیق گفتی حسین علیهم السلام که بر بریم چه میکنند گفته
نمایم بریم پس بر بر فرمود این خلق خون محبوب تر است از این مالز کفایت
و ان بر شما هیچک از مال از اب فرات نشانه نبرد و بدستیکه نمایه اعمال و سر

مایه اب کون اطفال حضرت امام حسین علیه السلام است قسم بگذریم که
بشما نخواهیم داد تا آنکه خون ما بر آب بشکند ما بجهت خود پس از آنکه
کفار کشتند و گذارید این را که اب این انقدر قابلیت ندارد اگر
به برید نفع جاب این غنیه به پس بفرستد رحمان فریاد بر آوردند که از
به برید نفعی نیست امر امیر خود نکنید پس ان لشکر خود این گرفته مانند بگفتی
آنکثر از اطراف خودند پس بر بر و اصحاب او چنین دیدند که لشکر این
را احاطه کند فریاد بر زمین گذاشته و در اطراف آن خزان
سرخو میرکشید و گریه میکردند و بر بر میگفت اطراف بر جگر کشته
رسول خدا را نماید خداوند رحمت خود را از کوه که ما را از سنا
کردند و ما نغند طرز آوردن آب پس یک از یاوران بر بر
قریب راهش فرست که موکلین اب لعنهم الله او را در میان
و جلوی ایشان بقربت بالههام فاصاب جسد العزبة لهم خطه
الى عاتق الرصد و سال الدم عاتق به و در میه فلما نظر الدم لیسوا
سالمه قال الحمد لله الذی جعل رقیبته و قاء لقریبته فی انکوه جاب
مشک را بر باران کردند تا گاه تیر را آید بر بند مشک رسید بند مشک
شانه ان مرد را با هم سخت خون جاب شده بر روی لباس او تا قد میهای
او چنین اغرد نگاه کرد و دید که ان رطوبت و تر که میریزد خون شانه

او چون آب قره بلکه قره سلامت پس حمد خدا بجا آورد و شکر الهی
 بر اسلک آب قره و گفت حمد خدا را که کردن مرافق قره فر قرار
 داد پس در این هنگام که جنگ مغلوبه شده اند و بجان کارا بر آید
 سنگ بر سر فرید بر آورد و در بر شام آورد و بنبر سفیان
 فست بر پائینند و اگذارید ما را که تا شمشیر کارگی بنماید از غلاف
 برون نیاید در این هنگام جمع از اصحاب مد خدمت حضرت امام حسین
 بودند بفر گفتند که ما فرید بر بر آشنیدیم که ناله میکرد و قوم کفار را
 موغظه میکرد پس حضرت فرمود یا بید او را پس جمع بدارند و به یاران
 روانه شدند چون موکلین فرات دیدند که اصحاب حضرت به یاران
 آمدند دست از این برداشتن و فرار نمودند پس بر بر آب آمد
 تا نزدیک خمام حوم رسیده و قره را بر زمین گذاشت و فریاد کرد
 اشر بود یا ال الرسول هیناً مرثاً ار لیلیت الرسول خدا بیایا می
 از این آب که گواری باد شمارا چون اطفال تشنه میشوند که آب
 یکدفعه بخشد و فریاد بر آورند که بر بر آمده آب آورد بر ما پس آن
 کودکان از کزت عطش و شدة التهاب و سوز تشنه خود را انداختند
 بر سران قره بفر سینه سوخته صفرا در آن قره گذاشته بفر صورت
 بر روی قره میگذشت بفر جگر کباب شده صفرا بر روی آن گذاشت
 بنوعی بر سران قره از دهم کردند که در هفت مرتبه پاره شده و آب ریخته

یکی از یاد

پس فریاد بر آوردند که ان بر بر آب ریخت پس بر بر لطمه بصورت زد و کسیت
 و فریاد بر آورد او را بر جگر سوخته در حشران رسول خدا صلوات الله علیه و آله
 مؤلف گوید که این روایت منافات ندارد با روایت حضرت عا که زبیر
 که احوال دارد که آب خوردن بر روی او اول است اتفاق افتاد باشد
 و چون آب در حشر غفر بحال لشکان نداد لهذا حضرت هبت شد
 عطش و کزت بفر از اطفال هم باره حضرت عا که را با م نواره
 بت پیید مابیت مشک فریاد که آب آوردند و ان آب کفایت
 حال لشکان در جمله منحصراً که ان آب هم تا جمیع کفایت نکرد بلکه از تمام
 سحر باز آب نایاب شده فریاد العطش کودکان بلند شد حاجتی از
 حکایت در دینی معلوم میشود چهارم از کس نیکه آب آورد و فریاد
 ابو یوسف العباسی بود در روز عاشورا و حاصل این حکایت بر روایت اسرار الهامیه
 و نذر العین این است که چون تشنه بر عیال و اطفال ان لام مظلوم روز از
 خدمت انجناب حکایت گویند و فریاد العطش بلند نمودند بر حضرت عباس
 طلب کفو فرمود برادر بر دو سو فرات شاید قطره آب بر اطفال تشنه
 حضرت عباسی عرض کومسما و طاعة پس حضرت پیشان نوزاد حضرت عباسی
 بسینه و او را ادعای کف لبی حضرت عباسی روانه فرات شد در صورتیکه هزار

ان مظلوم

سوار زره پوش موکل مشرعه بودند با اخیال ذره از ایشان اندیشه نکرده پس
 انکرده از هر طرف فرار برادر دند که گریسته بچو حضرت فرمودم عباسی بن عباس
 ابطالب پس حضرت فریاد کوف فرمود یا بنی فلاح مخ بپر خواهر شما که ام عاصم
 کلابیته است و من تشنه ام و اهر بیت خود دفع کعبه میشوند از آب و ممنوع
 شده از آب و حال آنکه این آب بر یک ذره مباح است که هم از او آتش شده
 و ما از او محروم شدیم و باید که بظلمت بر اولفاه کنیم پس مردی بجای که کعبه
 آن قوم بگوشت بسیار برنج و نوارت از بر خواهر من که من بپنج تشنه بر تو
 غالب شده هر گاه من چنین میداشتم هر آینه بر تو آب میفرستادم این فرات
 و تو از بر خواهر من هر چه خواهر بندگی من حضرت را از فرات شسته و کلابه
 دانی خرم غمی ملعون رسیده گفت سر عمر دینی ججاج ابیادید جواد شمن ما را اذن
 داد که بغوات رود پس عمر دینی ججاج چون این فریاد شنید پیغام کرد در آن عمر دینی
 من بر ججاج بود که عباسی را بغوات راه دادم الله کار را بر او مشک کوفه او را پیش
 پس جمعیت بسیار بر عباس فرستاد چون حضرت دید که لشکر بسیار بود و در اینده در
 بود که اجتناب نمک را بر کعبه حفر را بر در آب انداخته که در جنگ بر نماید با گاه
 تشنه برادر ملعونش بخاطرش آمد پس ابی نیا شامه و قره را آب کربلا
 پیچیدند و آب کربلا را انداختند و بغرم عدال رو با آن کرده آورده پس تشنه
 نشسته آتش را اجتناب بر فرخ جانان بر همان چون آتش نشسته که در نستان
 از فرخته کعبه انقدر از آن کفار بفرستاد و سر کار از بند جدا کرد که صد نفر از

بماند

از آن فرقه برین نماند

شجاع و سردار کهن فرستاد و ایشان را متفرق نمود و از هر طرف بگرفتند خود گرفتند
 بندگی را بدوش کشید و در بچه ها آورد و بر لشکر حمله نمود و شجاع را از اسیر نمود
 بگرد میزد میکت تا آنکه نزدیک برادر آمد در این هنگام که آن شیر دین
 شجاعت کرم مقاتله نمود و در دریا حوب غوطه در کرد و در کعبه ماند تیران او باه
 صفای از این روی متفرق میسخت چنان بود که فرار میکردند که ناگاه مردی
 در لشکر سعد که او را مردی مدیف تعلیه میگفتند چون آن ملعون نظر از شجاعت
 و مردان و دلاوری حضرت عباسی که چنگ از شجاع روزگار را چون برک خوان
 میریخت آتش غضب املعون مشتعل گفید که بیان حفر را در دید طایفه لصوصه کس
 زد پس رو بنگر که گفت خدا مبارک کند کلاه شما را هر گاه هر یک از شما نکشت خاک
 بسمت این جوان بریزید هر آینه او را در زیر خاک بپایان نخواهید کرد با او بدار
 میکنند و حفر را در زیر عار و ننگ در آورید و حفر را رسوا نمودید پس املعون ازنده
 غضب و کزت حسد فریاد کرد بعد از بلنه که قسم میدهم که اگر آن در سینه نزدیک
 معویه میباشد اینک دور تو نه از جنگ این جوان دوست باز دارند قتال و طهارت
 مرا با این جوان که دلاور را فرزند کرد اندید و شجاع را از زمین نرگون نمود و
 زور بازو را اطعمه نغمه و نمان حفر کرد ایند پس هم تان کشید که اول او را کشتم بعد از
 او برادرش جینی با یاور ۹ او را کشتم پس شمر فریاد بر آورد و یکوه لشکر بیان
 در نوید و دست باز دارند از جنگ عباسی و میلان را خلع گذارید بر او را در

در این عصر بر او تیران املعون با حفر
 شجاعت کرم مقاتله نمود

هر گاه

نامحظہ بیخاعت او و جنگ او با عباس غایم لب الملعون حفر ابالات حراب است
 پس هزاره سنگ طلقه بوشید و خود عادر بر سر کند است و برابر کوه بیکر بر آید
 نیزه لپا بلند در دست گرفته و حفر جنگ اسب خود را بجو لگ در آورده عیار
 عباسی بیرون آمده در آن حال چشم مبارک حضرت ابوالفضل با الملعون افتاد دید که
 بجزوت جنگ انتخاب میاید در حالیکه مانند عد در حونی و خرونی است و مانند
 برق چمنده در تکلایو پیداست حضرت از همیشه او عقید کم باید از شجاع قوم و دلا
 نامر باشد لب حضرت بر او ایستاد تا آنکه مار در نزدیکی لب فریاد بر آورد ای جوان
 رحمت کن بر خود و شمشیر خود را بخلاف ما و دست اطاعت بزم بده و دست سلیم بپوش
 مکن اطاعت من در آور زیرا که سلامه اول است از ندانسته و بدی احوال
 اینکه امروز با تو جنگ نکرد دل سخت تر از من و بدتریکه خداوند ذره رحمت در
 قلب من خلق نکرد و من ترا نصیحت کردم چون حضرت عباس کلام ان ملعون
 شنید فریاد کرد که کفر است پس ای مطلب بسیار بعید الوصول و صعب الحصول
 است بدان ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا که من عادت دارم جنگ با شجاعان
 را و صبر در بلایار او رو برو شدن با دلاوری و جنگ جو با او و سلام میاید
 تو کل من است و این بر تو نشسته من نصرت بر رسول خدا و من ساخته استم
 نصرت شجره تنبوه و کسکه از آن شجره بنه درخت زنت در غریب و از
 ضرب شمشیر من برسد و من پس علی بن ابیطالب منم شجره مبارزت همسرا
 و تو ک نیاید کجا یک خطه و مخالفت رسول خدا هرگز نکرد و من بر کان
 از خشم لب امید حفر را از من قطع ما و تو خود را کنا که از او براه جدو
 حقیق

حقیقه پیش آری لبی مار ملعون چمن سخنان حضرت را شنید دید طاقت کمزرت فریاد
 حمله کند بر آنحضرت پس پیش دست کف نیزه حفر احواله حضرت نمود و او طران حینی
 بود که جنگ با حضرت بسیار اسان است و با ساز غالب خواهد آمد لبی چون نیزه حواله
 آنحضرت بود حضرت در آن حالت داد دست گرفت کار را تا آنکه نسان نیزه الملعون
 نزدیک شد لبی حضرت سر نیزه را بدست مبارک گرفت و کشید نزدیکی لب که مار
 از دور زمینی بردارد لبی ملعون چون دید که اگر دست از نیزه بر ندارد حضرت
 او را از روی زمین مر باید لهذا الدعاء دست از نیزه برداشت دست بشیر نیزه
 چون حضرت نیزه او را از دست او گرفت الملعون فخر و شمران شد لبی حضرت
 با نیزه او با او جنگ میکرد و او را میدید میدوانید و میفرمودار دشمن خدا میاید
 دارم که با نیزه تو ترا بکشم لبی ملعون حضرت را در میامید لبی بگردنی در آورد
 و بر حضرت شیری مر آورد که ناگاه حضرت لبی دست کف تنبوه برتر گاه اسب
 از لبی اسب غلطید لبی الملعون جستن کرد و برخواست و بر دور زمینی ایستاد
 و چون الملعون بسیار عظیم جسته بود نمویکه راه رفتن بر او بسیار دشوار بود لهذا امره
 نداشت که با حضرت پیام جنگ کند چون لشکرانی حالت را دیدند مضطرب شدند
 و بیخود دادند چون شمرانی حالت مانند او را دید فریاد کرد که مار مار دشمن
 مکن لبی باصحاب او امر کرد و این بر نما دریا پید رفیق حفر را پیش از آنکه کشته شود

پس غلام ملعون که اورا صراحت میگفتند اب ملعون را که طایفه میگفتند برداشته
 به نچه روانه شد تا آنکه اب را بان ملعون برساند چنانکه ملعون دید که غلام
 را آورد خوشحال شد و فریاد برآورد بنا بعبان نورالعیان صریح لهوت که هوس
 البعیر یا غلام عجز باطایفه و بعد حصول الداهیه فاسع الغلام ایسه با این
 روان شد که اب را بان ملعون برساند که ناگاه آن شمره شجره نجات و
 یاد کار حیدر صفدر مانند اجد معلق حفر الغلام رسانیده نیزه خف را
 غلام بند کرده اورا از صدر زنی روده بزین کوه که بقدرت کب جستی
 غوده بر در اب طایفه نشست و اب حفر را که گردان حیوان
 صفوف لشکر از هم درید حفر را بچایم حرم رسانیده اما مادر ولد از نا
 چون دید که حضرت بر لب او سوار شده به نیزه او مر خواهد او را
 عقل از سر او پرید از تری رنگ از صورت او پرید صورت کخی از او
 شد بدن بخش او بلزله آمد در او خف متحیر شد یقین بملکت خف کرده
 فریاد بر آورده که ای کشته تو منم به نیزه خف و بر لب خف فی عباسی بر
 اب من سوار شو و به نیزه من مرا بکش در او چو لپا عا برکت است این
 مطلب چون شمر ملعون جنج ان ولد از نا را شنیده در ماندگی و
 گرفتار او را در دست حضرت عباسی دید که بکجایت او تاخت
 و عتابت او سنان بن اسحاق و خول بن یزید الدجور و عمید بن

مالک الحارثی بر خف را در حمایت و بیار ان مرص بجو لنگ در آورند و
 برو ایتر احمد بن مالک و بشر بن سوط نیز بیار او آمدند پس چون لشکر
 شقاوت دیدند که سردار بیار ان مرص در فرشته یکدفعه تمام لشکر
 بکجکت در آمده غان و کبها را کرده نیزه را بکجکت در آورده دست
 بقبضه شمشیر برده صیحه زنان مهله کنان یکدفعه رو بجهت عباسی کردند
 در این هنگام هنوز حضرت عباسی وارد ملعون را حملت میداد او را
 جلو حرکت خف بسمت یمن و یار میدادند چون لپا عظیم کجسته بود
 پیاده رفتن ندانست حضرت محض آنکه ملعون را به عقب راند و او را
 خسته کند در جلو اب جو میدادند ناگاه لشکر مخالف بیار آمدند
 بودند حضرت سید احمد اصوات الله علیه ندا کرد برادر چا حملت
 سید هر یان ملعون و مدار ایکنه فرصت نده او را که اینک لشکر بیار
 او آمده نزدیک شدند بتو چنانچه حضرت عباسی ملتفت شد که لشکر بیار
 او چون سید روی آمدند پس نیزه حفر احواله ان ملعون کرد چون ملعون
 که حضرت عباسی تقدیر او کرد او را حملت نمیدادند بجز کتوده عرضی
 ایستاد مدارا نما بایر خف تا در حق تو شد گذار کنم حضرت در جواب فرمود در حق تو

ملکت بدست خاتم تمام او را در دست تو

آیا غیر من جلد و خدمت میکنم میخواهم بکنم خادم و امیر را که نزدیک است سفر است
 او پس نیزه را در نهر افکون فرو برده بگوئیکه از کوشی تا کوشی کلور او را بریده
 بکنیم و اصرار شد و در خون صفی غلطید که نگاهش از هر طرف رسیدند و بنجاب
 را در میان گرفته حضرت چون نترغضا که بران رو باه صفقان حمله و کردید باند
 زمانه در لیت بچاه نفر را بکنیم و اصرار کرد باقی رو بفرار نهادند چون عمر بخش ملون
 دید که حضرت عباسی بر لب طایفه سوار و دمار از روزگارش بر آورده
 ان ملعون حمله کوه بر انجناب پس ناگاه یکدفعه ان دریا در میانش طویج در افرو
 مانند سیاه که از کوه سرازیر شو رو با بنجاب آوردند چون حضرت سید الشهدا
 علیه السلام برادر را مشاهده یار دیدند از کرد برادر حاجت خود را بکنند تا آنکه
 این لشکر را از تو در کنم و تو این را از من دفع نمایی پس حضرت عباس
 کرم مقاتله کوه که ناگاه در یادر یا لشکر رسیدند و حور او را گرفته و از
 سیرت و نیزه که بجانب انطفوم مرد خسته و حواله میکردند اطراف جوانب
 انجناب مانند غیبت کردید مع ذلک ان نیزه بیست پنج است چون تیر کشید
 از جانب چپ و راست حمله میکردند و میگفت تا آنکه حفر را برادر
 رسانید پس شمر ملعون فریاد بر آورد باین حال اگر تو ما در را کشته طایفه
 را کوفت پس بدی که طایفه اسب بر آورد تو لاجرم جی بود که در سا باط مانی کرد
 او برده بخوند عمار در سیه و امر و تو او را بدست آورد چون حضرت
 عباسی بکنند

عباس خدیو حضرت سید الشهدا رسید سخن شمر را بعرض برادر رسانید پس
 حضرت نظر کرد و فرمود و الله این همان طایفه است که مال پادشاه را برده
 و چون پدرم عباسی اهل طایفه را کشت این طایفه به برادرم لاجرم خسته
 و چند چشم طایفه بکشت افتاد پناه بکشت برد و بر حفر را ببین حضرت
 میمالید و از ظاهر تذلل میکرد و شناسائی مینمود بنوعیکه گویا همیشه در خدمت انجناب بود
 و بیک روز فوج که از حضرت جدا شده پس حضرت عباسی داخل خدمت پادشاهان قریه که
 در حاشی داشت تا آنکه در میان اطفال تقسیم نماید و در میان تشنگان تقسیم نمود
 لکن نهایت نکرد کمال اشباع و بر آب نشدند زیرا که از بس سرتیر کباب
 شد رسیده بود که آب منگ در رفته بود معده او چهار وقتیه آب در او باقی
 مانده بود و ملاحظه نماید پس که بپست طفل تشنه با چهار وقتیه آب
 چگونه کفایت میکند کمال اشباع این بود که چون حضرت عباسی ملاحظه حال اشباع
 کرد بقر متفکرانه حاله و مام فی یغی چند حضرت آب را در این تقسیم کرد
 و دید که از این آب شمر حاضر نشد زیرا که از حرارت و عطش اطفال
 چهره کامیده نشد پس در حال اشباع و کار اشباع متفکر و حیران شد
 که چه چاره نماید تا اشباع را از عطش براند که ناگاه تشنگی بر عباسی
 نوار در شده اهدایت از نوز تشنگی حضرت سید الشهدا ان نهایت کرد
 بروایت ابی مخنف حضرت ابی القدر را طلبید فرمود که آنگاه بر تشنگی
 برادر خود

گویا که

سیر ان خدیو

برادر خود

عضو که دعای طاعتی حضرت محمد از اصحاب را بافتن آوردند خود در آن
 فرات نشدند مویلی فرات بر این عمل کردند پس آن تر نشسته نجاعت
 بر این عمل کرد و بسیار از ایشان را بکنج واصل نمود و از طرف جنوب است
 نمود و شکر را مغزق نمود تا آنکه دافد فرات شد و منک را بر آب کرده بی فکر
 از آب برداشت که بیان مد که قشع برادرش بخاطرش آمده آب را کشید
 و گفت و الله لذقت الماء و سید یعنی عطن و از تر نصی فرات
 بیرون آمده و منک را بدوش کشیده بود و چون از منزهه بالا آمد بجانب
 تیر باران نمودند و آن بزرگوار مشغول کار از آن دید که مقله بود شکر از
 اطراف بهم آوردند و بجانب ادمیه که فرزند آن قدر تیر بر او زدند
 صادره کالقهغه یعنی چون خوار است تیغ بر آورده بود با این منک
 بر دوشش بود و نیکی محافظت میکرد او را که باد تیر باد نشیند و او
 بجاک ببرد پس رانی حال که آنجا بگرم مقله بود و از هر طرف بر آن
 چون برک خزان میرفت که ناگاه ملعون از کفین گاه در آمد جانب تیر
 بردست راست آن بزرگوار زد که چون تیغ قطع کرد پس حضرت بجای که تیر را
 بردست چپ گرفت و حمله کرد بر آن قوم پس جمع کثیر را بدرک فرستاد و
 چون تیر خشمناک حمله میکرد در حالتی منک بدوشش بود که ناگاه عمری ملعون
 فریاد کرد و او بر شما او را تیر باران کشیدم بعد از آنکه اب التیر را در خود بردند

بروایت نور الهی
 چهار تنجه نغز
 بدرک فرستاد
 دروایت نور الهی
 بیخاه نغز لواره
 را بسر فرستاد

هر آینه جمع شمار القدر خواهند آورد پس تمام شکر بر آنجناب حمله کردند و آن
 تیر بدسته شجاعت مانند پدربزرگوار خود تیر میزد و مقله عظم کونانکه
 بروایت اب مخفف فقتل منهم مائة و ثمانین فارسا یعنی با دست چپ
 افتد جنگ نمود تا آنکه بگردد اشتاد سواره را بسر فرستاد پس ناگاه
 ملعون از کفین گاه در آمد و تیر بر دست چپ آن جناب زد و قطع نمود
 آن بزرگوار بجای که تیر را بدین مبارک گرفت و حمله نمود و بر او تیر
 نور الهی تیر را به بقیه دستهار بریده گرفت و بسینه مبارک خود چسباند
 و حمله نمود در حالتی که از دستهار بریده او خون جاری بود با این حالت
 نمایان کرد و چنانچه ابو مخفف میگوید که در این حالت فقتلهم قتال شد و ابوسحق
 اسفرائین در نور الهی نقل میکند و لم یزل یجحد علیهم و یداه ینضجان در ما
 قد ضعف منها غی القاتل وهو یقول الله القدر المصطفی
 و ای علی التیر مخلوا علیه ان قتلتمهم غنم و تلبین یعنی حضرت
 از قطع شدن دست مبارک تیر را با عد حفا گرفته بسینه چسباند
 و همیشه حمله میکرد بر آن قوم تا آنکه از کزت خونیکه از دست مبارک او
 رفته بود ضعف بر آنجناب عارض شد در این هنگام شکر بر او حمله کردند
 بعد از آنکه حضرت بی تیغ نغز را بکنج واصل نمود و از این عبارت معلوم میشود
 که حضرت بعد از قطع شدن دست بی تیغ نغز را هم بکنج واصل نمود و از این

بروایت اب مخفف

فاخذ السیف علی
 و ضمه الی صدره

فقرات مذکور معلوم میزند که حضرت ابی العاص در چه مرتبه از شجاعت بود
 که موجب تحیر عقلماست حذف کردن به بینی که بعد از قطع شدن دست
 با دست چپ زنیله از لیسید نفر را بگیرد و اصل کوفی عاوه آنکه بعد از قطع
 دست چپ نیز بیشتر ابدان گرفت با به بقیه باز گرفت این فقره بسیار
 مطلب بزرگ است عقل از انور ان عاجز است چگونه میزند که شخصی بعد
 از قطع دست چپ از آنکه نیمه بر مانی افتد او را یا بدکان یا بساعه
 حذف کرد و بسینه بچسباند عا آنکه با این حال جنگ کند و سرخ نقره
 به قتل رساند پس از آنچه شجره استبعاد دارد که در مقام است
 و سکه هر دست بلیت بخیزد از نقره گشته باشد چنانچه در امر انور
 و قد قال ایضاً ان الذی قتلهم العباسی علیه السلام کانوا غنمه و غزینا
 الفاء و ینب فلک ان ابی العاص را الجوانی چه مذکوره ان بزرگوار در این
 هنگام که خون از دهنها مبارک او میزند و ضعف بر او غالب می شود
 او جمله ورش نه ملعون محمود را از آهمن بر سر مبارک او زد که مغرور
 ان جناب بر آنکه شد پس ان جناب بیک طاققت کوارند نشسته از آب
 بر زنی افتاد در خون خود می غلطید فریاد بر آورد یا اخای جینی علیه
 منی اسلام بروایه مخزن از مخزن انس چون نداد حضرت عباس علیه
 حضرت سید اشهد علیه السلام رسید کسیت مخربن انس میگوید در آنوقت
 من خدمت حضرت هستم بگویم چنانچه او از حضرت عباس علیه السلام شنیدم

و عرف

و الی

در کسین حضرت امام حسین علیه السلام را ملاحظه نمودم پیام درون درون
 رو با غرض نهادم چنانچه رسیدیم دیدم که حضرت عباس در میان خاک و خون
 افتاده روح مقدسش با شیشه قدس پرواز نموده منصف را برید بر از خون
 انجناب رند ختم و آغاز کرد به و شیون نمودم ناگاه ملاحظه نمودم دیدم
 که جمعی از سواران و پیاده که در آنجا بودند یکبار جمله او را در بران نفس غم
 خون و با نیزه ها زخمی کردند اعضا مظلوم را فرزه فرزه نمودند و
 سر نیزه ها برودند پس بنا بر روایه فاضل در بندر اعلیه معاشه فانا انجین هم
 کالضفر اذا سخر علی فرسیته ففرهم عینا و ثمالاً لک بعد از قتلش معرونین
 سبعین رجلاً فجاء نحو العباس عم و هو ینادر و اراهه و اعصاباً ساهه
 انکسر ظهر و قتلت حیلته ثم انخر علی وجهه ففتح العباس عینیة فزال
 احین ۴ بریدان بجهله فقال له الی این تریدی یا اخر فقال الی اخیمة فقال
 یا اخر یحیی صدک رسول الله صلی الله علیه و آله علیک ان لا یخلفن دعوتی مکان
 فقال علیه السلام ما ذاق الی لانه مستح من انبت سکیته و قد وعدتها بالماء
 ولم اتها به و انان انک لکس کیتیک و جمع عددک فاذا راو ان اصحابک و
 انا مقبول فلما یقدر عنهم و ینزل صبرهم فقال علیه السلام خبرت عن
 احدک جراجت لفر تنجیاً و میثاً قال فوضعته مکانه و رجوع الی اخیمة و
 هو یكلف دموعه بکمه فلما راوه مقلدا انت الیه سکیته و لزمت عیان

جواده و قالت یا ابتاه هر که علم بعباس راه الطاء و قدا و عدت با
 ولیس له عاده ان یخلف و عده مهمل ثرب یا او بل غلیله نسبی ما و راه
 ام بود چاهد الدعاء فغذ ما یا حسین ع فقال یا ابتاه ان عک العباس
 قدر و بلغ روحه ایجان فلما سمعت زینب صرخت و نادت و اضا
 و اعباساه و اقله ناصره و اضعیاه فرغ بعدک فقال ایحیی علیه
 اروا له العبد و اضعیاه و انقطع ظهرا و فجلس النساء بیکین
 نیدن علیها و بیا ایحیی علیه السلام معهم حاصله ای که حضرت مانند بار
 اقد و شکر الموقن ساخته و جمع کثیر را هم بهم و اصرغف از زو ساشکر
 بمقاد و نغرا بسفر فرستاد و محفرا بغض برادر رسانید و فریاد و اضا
 و اعباساه بر آورده و فرمود که الایشت فرنگت و چاره فرم
 بدخواست که نفس برادر بر دارد و چنگ برساند که عباسی چنگها مبارک
 که برادر چه خیمه دار حضرت فرمودم خیمه ترا بچنگ برسانم عرض بوی
 جد بزرگوارت که مراد در اینجا بگذار حضرت فرمود چرا عرض کوبیده
 یا که آنکه فریاد در و حضرت سینه خجالت اب را ز که باد و عده اب
 که فرمود و بر این اب بزم یا که آنکه فریاد و پناه شکر تو لجوم حاصل
 اگر گرفته به بپسند صراحت که می شود و غم این است می شود
 حضرت ادراد را بجا گذاشته فرمود خدا ترا جزا فرماید در برادر بود
 یا عرض و یا کرد مراد در حیوة خود و محبت خود بر حضرت بچیم روانه شد

من

در حالیکه این از چشمش جاری بود و بسین مبارک پاک میکرد چون اهد است میبندد
 حضرت آمده سینه خواندن سبقت گرفته آمد غمان و اکنه عرض کو
 پدید چای ایا خبر از علوم عباسی دار کرد یا و عقب مانده نیامد و حال آنکه فرغ و عده
 اب که فرمود و هرگز و عده حلف نبود آیا او آب نوشید یا عطش حفر را
 فرو نشاند و تشنگ او ساکت شد و از زما فراموشی گو یا آنکه نیز متقول
 خبثت چون این لحظات جانسوز را حضرت شنید کربت و فرمود ای خدا
 که عمویت عباس را گشته و در حشمت با خار جان پر و از خود چون زینب
 و سائر اهل بیت خورشیدت عباس را شنیدند فریاد و اعباساه بر آوردند
 در ایستند و حضرت نیز بایشان کربت الاله الله علی اعموم الخلیفی
 چشم از ک نیکی از و زات اب آورده حضرت شاره اعظم علی کربت
 روز عاشر او این حلقه بی بی سینه سر را نهاده در موضع از لفظ کتاب اول
 محلی مقم از غم نهاب الدین فقر خودم در محلی هزاردم از صاحب مقم نقل
 گو و حاصل هر دو این است که چون حضرت عباس شنیدند شکر جوشیدند
 بر حضرت و بر اصحاب او و هجوم آوردند بر ایشان چون حضرت این حالت را
 مشاهده فرمود بصوت بلندند کرد اما فریاد میگریه اما فریاد معنی یعنی
 اما فریاد طلب محبت یعنی فریاد اما فریاد خائف من النار فریاد عذاب است
 یا ابتاه شربت من الماء لهذا الطفل الذی لا یطیق الظلم فی ایا پناه دانه

در حالیکه این از چشمش جاری بود و بسین مبارک پاک میکرد چون اهد است میبندد

هست که پناه دهد ما را آیا فریاد بر سر است که بفریاد ما برسد آیا طایفه بیشتر
هست که در یار کردن ما طلب نیست نماید ایاکر هست که لذتش بنیم ترسد
پس دفع نماید از ما تر دشمن ایاکر هست که قطره آب بیاورد در برابر این طفل
که طاقت نشنا ندارد پس در این نهنگان شاه زاده اعظم عا اکر برخواست
عرض گویند آب بیاورم برابر تو آسید و مولا مرغ بچ حضرت و فرمود بود که خدا
مبارک کند بر تو لبی عا اکر رکوع برداشته و جانب فرات روان شده
بتعبیر خود ابر برقیه رسانید و رکوع را بر که آورد حدت حضرت عرض گوید ابر ارا
رایز آب کنی و اگر چیز ماند بر روی من به پاشی قسم بکنم من نیز نشستم ام پس
حضرت از من هدیه ای من کلب و الطفال را در کنار حضرت نشاند و رکوع
را گرفت آورد تا نزدیک بدان ان طفل چون ان طفل بپوشید اراده
کند که لب از ان آب ترکند اما هم مسموم من کفر ارا میباشم و مویلو
حقه وقع من خلق الطفل یعنی ناگاه سیر زهر آب داده از ظلم میباشم و دیده
پر زنان تا آنکه بحق عا ان طفل آمده و ان طفل را شهید نمود قبیح است
علیه السلام و رحمة الرکوة من دیده و نظر بطرفه الی السماء و قال اللهم انت
ان هد عا قوم قتلوا ائمة اهل بیتک حبیبک رسول الله صلی الله علیه
و آله و آله انیس بعد فرقتکم الدال لیکفای یعنی حضرت رسالت و ان رکوع را
از دست انداخته و باطراف آسمان نظر کرده عرض گوید خدا یا تو شاه

اگر در رکوع را بگرداند
کتاب

و اعذر الطفل و حبس به حجه

ای قوم

چنانچه بعد از ان سینه هرگز از ان بر نماند
بر این قوم که گشتند سپه زین مردم به پیغمبر ترا و بعد از ان نیت است برای
ملک کردید و زار این روایت را مرحوم فاخر در بنبر غریب نند و نیز بیاید از
وجه غیر مستقیم است و آن ان ایرادات منی است بر اینکه این طفل حضرت عا
اصغر باشد لکن مؤلف با اعتقاد این است که این روایت هیچ نکته ندارد
زیرا که این طفل غرضاً اصغر است زیرا که در کنار ان نیز از نوبت صاحب نیت
یک فرزند بود که در قتلگاه در دامن حضرت شایسته و ان نیز از فرزند حضرت
که در قتلگاه در دامن حضرت شایسته و یکا هم فرزند بود که بعد از شایسته عا اکر
تغشی او را بدر خصم آورده بود ان طفل بیرون آمده مانع من بیعت ملعون
اورا شایسته گوید ان طفل از شهر بانو با نیت عا اکر مین طفل بود که بر این باب
آوردند و از همین روایت معلوم میشود که ان طفل عا اصغر نبود زیرا که در
این روایت دارد که حضرت ان طفل را نشانید که او را آب دهد
عا اصغر شما هم بود طفل شما هم قابل نشانیدن نیت بی باید که
این طفل غراز عا اصغر باشد و باید که اکر از او باشد و اگر این روایت
نیم همان نور و بعد از شایسته ان طفل چون عا اکر بیگسر و غنهایه پیر بر زانو
را دید طاقت نیآورده آمد حضرت حضرت اذن جهاد طلب نمود بروایت
حق و محزون چون اید مرحوم مطلق شده که عا اکر اجازه خوب حد
بیطلبه مادر و عیالها و خواهرها بدو او صلح تمام زدند و میگفتند را مرحوم کن
در قتلگاه نشانی از ان نماند و در روایت دیگر از حضرت عا اصغر در ان روایت که در
نظر آنست که ان طفل را در دامن حضرت شایسته نداشتند و در روایت دیگر از حضرت
زین العابدین که در ان روایت که در دامن حضرت شایسته نداشتند و در روایت دیگر از حضرت
علیه السلام که در دامن حضرت شایسته نداشتند و در روایت دیگر از حضرت
علیه السلام که در دامن حضرت شایسته نداشتند و در روایت دیگر از حضرت

رفتن بمهتاب شب نما که مارتاب مفارقت تو نیست بهر صوم اورا نعمت
بگردند و حضرت هم اورا اذن میندو تا آنکه تا کبر مبالغه نمود و عجز و الحاح
پیشمار کرد و نقره و زار لپا کرد و دست و پا بر پدیدر بوسیه و مبالغه را
از حد گذرانید تا آنکه حضرت را در کعبه حضرت جنت حاضر نمض فاذن
ثم نظرا لیه نظر ایس منه ثم ار فر کعبه عینیه و بها وقال اللهم شهده ففته بزرگم
غلام آشه الناس خلقا و خلقا و منطقا بروک کنا اذ اشتقنا الی
نبیئک صلا الله علیه و اله نظرنا الی وجهه انی بنا بروایه اسرار از هر بن
ابطالب و ابن شهر آشوب در مناقبت بی حضرت بعد از آنکه نوز دیده
خود را اذن داد از پشت سر نظر بر او نمده قامت بر کوه مانند نظر کیسکه
مابیس شبه از مراجعت بر حو پس کسب و گفت خداوند آتش است
باش که میوه جنگ این شر خوبانیکه شبیه ترین مردم است بر کول
تو از حیثیت خلق و خلق و کفار هر وقت که مشتاق ملاقات
پیغمبر تو جویم نظر میگردیم بصورت انی جوان آه آه دیدستان چه
دانت مظلوم کرد که دست از بچه جوانی برداشت سید بن طاووس میگوید
که گاه صبح انسی و جهاد آهسته خلقا بی صبح ترین و وجهه ترین
خلایق و مردمان بود از جهت صورت و نیکوترین مردمان بود از
جهت خلق و خورشید شرفش علی الله شهر هجده سال بود و بقول بدین سخن

بجو مادرش امه لیلید بنت ابی مره بن سعید الشقری کتیه ان جناب
ابو الحسن است چنانچه حاضر در بند راعی المقامه نبیاید که در اخبار و روایات دارد
شده که کتیه عا ابرو ابی الحسن و تقدیر کرد بفر از فورات زیارت مرید
از ابو حمزه غامد که از حضرت صادق روایت میکند زیارت طولی از زیارات مطلقه
صلا الله علیک یا اباالحسن یا بانه انت و امر آیتک زار عمرا و افدا عاندا
ما جنیت علی نفسی و حطبت علی ظهری کسئل الله و لیک و ولی ان
بجد خطی من زیارتک حق رقیبی من النار و احد انی روایت ابی حمزه
تمامی از حضرت صادق علیه السلام لپا طولی است که در ان روایت
مذکور است زیارت طولی از زیارات مطلقه حضرت سید الشهداء
بعد از زیارت حضرت سید الشهداء میگوید نعم تجز الی قبر عباس بن محسن علیهما
السلام و هو عند رصید الله ا فقم فی مکان قریب منه و قل السلام
یعنی بعد از فراغ از زیارت سید الشهداء بیابو قبر عباس بن محسن که
پائین پارسیده الله است و نزدیک قبر زینب با بیست و یک مرتبه
السلام علیک یا بنی رسول الله و ابن خلیفه رسول الله و ابن بنت
و رحمة الله و برکاته مضاعفه کلا طلعت نسی او غربت السلام
و عار و صد و بدتک یا بانه انت و اعی من مذبح و مقبول من غیرکم
و یا بانه انت و امر دیک امر تقرب الی حبیب الله و یا بانه انت و امر من

۲ بنا بر بفر روایات
ابی حمزه بن عروه
شقری
بروایت محسن
حضرت سید الشهداء را
و بفر از فورات ان این
ت

و بفر از فورات

مقدم بینی اید ایلیک بختک و بیجا علیک محرقا علیک قلبه برقع دیکه
 الی عنان السماء لدر جمع منه قطرة ولد کن علیک من ایلیک زفره
 و دَعک للفراق فمکانکا عند الله مع ابائک الماضین ومع امهائک
 اجماع نعمین ابرء الی الله ممن قتلک و ذبک احد بیانی قنات
 برابر اینست که شمرت بر مطالب چند از درجات و مراتب عالیه
 که از بر شاه راده است و بر عالم بصیر ظاهر و هوید است و محبت حضرت
 سید الشهدا علیه السلام بجهت عبادت زیاده از اینست که توان تحریر کوی حق آنکه
 در اظهار محبت بنور دیده خوف بنور حق که همیشه غمناور و ابرو در خاک در ابرو
 الشهدا از بفر روایات معبره نقل میکنند که روزی حضرت عبا کبر از پدر بزرگوار
 خوف خواست انکور خوف با آنکه انوقت فضل موسم انکور بنور بی حضرت
 برابر اجابت خواستش نوزدید خوف دست مبارک بسون مسجد زد از معجزه
 انجناب خوشه انکور خوشه مویر بیرون آمد بعدا ابرو خور ایند و فرمود
 آنچه در پیش خداست از بر اوستان او زیاده از اینست و در فضل ایشان
 و درجه او همینست که دشمن اعراف بر ایشان و علو مرتبه داشت
 در برابر و مخزن مذکور است که روزی معیوبه یعنی پسید از کس نیک در مجلسی او
 بچونید که گفت اول با مامت امروز ان زنا زاده را بر او خوشنود معیوبه
 گفته بودی اول با مامت معیوبه گفته نه اول با مامت عبا کبر است

از امام

زیرا که جد او رسول خداست و در او جمع میباشد شجاعت نبوت
 و سخاوت نبوت و بزرگی و فخر و خوشرویی و بنی تقی و برادری
 مخزن امیر مؤمنان ۴ او را بسیار حالت میدهند و او را مدح میگویند
 و اشعار در مدح او انشاء فرموده مؤلف گوید که این روایت مؤلف
 است ان قول را که میگوید سن نزلت بیت بحال بود چنانکه در اثر
 الشهدا این قول را از این نثر انزب نقل کرده و تقویت ان نعمه و مؤلف
 هم عقاید همینست که سن نزلت باید است بحال بنه زیرا
 که از وفات امیر مؤمنان تا روز عاشورا از امام از دست سالک
 بود و عبا کبر در زمان حیات امیر مؤمنان حیات داشت که حضرت در حق
 او اظهار محبت فرمود و اشعار در مدح او انشاء فرمود و این قول
 همیوسالک منافات ندارد و من جمله دلایل بر حکم فضل و شأن او اینست
 که کاهن در مقام است پدربزرگوار خوف بر آمد چنانکه بر او ایام از زمانیکه
 اردور کیوان شکوه سلطان مظلوم از قصر بنی قنات آمد که خوف غلبه بن
 سمعاً میگوید ساعت راه رفتم و حضرت سید الشهدا بر در است ایستاد
 طعمه نذرت که حضرت پیدار شده فرمود اناسه و انا الیه الرجوع جمله
 رب العالمین و مرتبه و سه مرتبه این کلمات را بسیار فرمود پس شاه راده
 اعظم آمد حضرت پدربزرگوار و عرض کوی سب حد کون و کلمه استماع
 چه بود حضرت فرمود نوزدید در این ساعت طعمه چشمم بخوابم که دیدم

حکایت

ایشان

قسم بخدا

حرک

سوره را که بوارت و میگوید این قوم میروند و حرک بسوز میآید پس فرمودند که
 خبر حرکت ما را میدهد پس عیسا اگر عرض کنی هرگز خدا بد بر شما نیارد و در ایام حجت
 نیستیم حضرت فرمود بنام بر حقیق حق با ما است عیسا اگر عرض کنی که ما بر حقیق
 پس چه باک داریم از کشته شدن بلکه مؤلف گوید که از عبارت حضرت است
 استند آنکه در حق او فرمود عظیم اشبه الناس بر رسول الله خلقا و خلقا و خلقا
 معلوم میشود که اولاد حق امامت بعد از آنکه در پدید آمدن ایشان میشد باید
 دارا منصب امامت بنده زیرا که این اوصاف او صاف است که دارا را
 یا باید بنز باشد یا باید ۲۹ بلخ یعنی هرگاه عیسا اگر در از منته سابقه از رسول
 خدا میشد هراتی یک انبیاء او لوالعزم میشد و این مطلب است بعد از
 چنانچه امیر مومنان در حق ابراهیم بن رسول الله فرمود لوعاشی بعد رسول الله
 لکان بنیادین هرگاه عیسا اگر تعیشی میکرد بعد از پدر زکریا این هراتی ۲۹
 میتد لکن چون در علم الهی گذشته و سلسله ائمه منظم شد بعد از این
 که باید عیسا اگر در کربلا بدرجه نبوت برسد چنانچه وحاکم ابراهیم را
 در حال حیوة رسول خدا دریافت زیرا که نبوت با وضوح شده بود پس شاه
 و مقام حضرت عیسا اگر در میان جوانان بنز نامش فوق مقامات همه است
 و شاه و مرتبه شاه زاده عیسا اگر و ابو نعیم و حضرت قاسم و عیسا صغر
 از سائرین بلا شبهه بالاتر است و شأن و درجه این اربعه طینه است
 بخودشان مقام است لکن میشود گفت که شاه زاده بمثابه ۲۹

گوشه

گوشه حضرت میباشد و حضرت قاسم و ابوالفضل عیسا ۲۹ در دست بجانب
 میباشد و قرب و اقبال حضرت عیسا که بر پیر بزرگواران مندرج است اقبال حضرت
 سید استند آنکه بجهت بزرگواران چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله برابر اظهار فرمود
 در حق اهل و حو و بوجه مقدس حضرت خاتم النبیین کامیاب است مبارک
 در آن او میکند است و کامیاب مبارک در دکان او میکند است تا آنکه
 شرفه جان او را بملکیه هم چنین حضرت سید استند آنکه برابر اظهار فرمود
 در حق اهل و حو و بوجه اکتساب زبان عیسا که در دکان مبارک خود کند است
 و میکند چنانچه بعد از این بیانی در آیه میوه این یک سرفه بر میکند زبان عیسا
 سردی هم دارد که بعد از این بیانی خواهد شد و کامیاب بیشتر در دکان عیسا میکند
 و کامیاب صورت بر صورت عیسا میکند است و کامیاب بر آیه اجماع خون از دکان
 مبارک عیسا پاک میکند پس است در شأن و مرتبه ان جناب کلامی است
 داده اند که این کلمات را حضرت سید استند آنکه در صحبت عیسا کرد بالقرن
 او بیافرمود و ان این است یا کو کبیا ما کان اقص عمره و کذا کنون
 کو اکب اللبحار و اذا انظقت فانته اول نظرق و اذا سکت
 فانته فی مضمار حاصر منی انکه ارستاره درخشان بدرجه بسیار
 کوتاه بود عمر تو که مانند ستاره سحر از طرف طلوع کرد در از طرف غروب
 نمود و هرگاه زبان من سخن آید تو آن اول کلام من یعنی در زبان تو آن

و چون از سخن باز ایستیم و ساکت شویم پس خود را میگردانیم و بپوشیدیم و بفرموده
قلب میباید و آنچه از قلب بیرون نغیرد بر ما و اله میباید شایسته آن
مصائب بود بر حضرت چنانچه بفرموده آنقدر کردند که بفرموده صلوات
ایشان بر حضرت سید الله اسلام الله علیه را در عالم خواب دیدم که تمام
بدن مبارکش مجروح و خونین است آن شخصی صاحب از شاه دیده آن حال گریست
گریستن شدیدی و از خواب بیدار شد و در عالم بیداری از خواب بیدار شد
حضرت از کتبه آرام نگرفت و گریه بسیار کرده باز حضرت را در خواب
دیدم که تمام بدنش زلفش صحیح و سلامت و آثار زخم و جرح ندارد مگر آن
یک زخم بسیار بزرگ منکر بر روی سینه آن جناب است آن شخصی میگوید که
رفتم خدمت حضرت سلام کردم و عرض کردم که در شب شما در خواب دیدم
باید مجروح و امشب بد زلف صحیح و سلامت حضرت فرمود با دست
بدن مجروح بود مگر امروز سنجید محبتی غرابا کردند و بر رخ کردید که در دنیا
خشم است و او هم زخمها رخ میباشد لذا زخمها هم مرهم نه خوب
عرض نمودم که زخم بسیار بزرگ منکر بر روی سینه شما لافظه سلیم جو این
زخم خوب است حضرت فرمود این زخم خوب نیست و در مرهم نیز بر آن
عرض نمودم چرا که این چه زخم است که مرهم نیز بر آن حضرت فرمود که
این زخم داغ نوجوان علی اکبر است که تا قیامت خوب نخواهد شد بنا

از آن

و اله ان زخم مرهم نیز بر آن بلکه هر وقت ذکر مصیبت نوجوان میشود غنا
بزرغم آن حضرت پاره شده میزند چنانچه معروف است که مرهم جابر ملازم
است را با در اعانه مقامه در آن ریاست جناب و حیدر بهبهانی
با قدر اعانه مقامه رفته بود در بلاد و در مجلس بفرموده آن مقامه عرض
شد جناب امام المرحوم رفته بود در بلاد نیز ذکر مصیبت میکرد و جناب
مدنی که روضه در مجلس مصیبت حاضر بود و جناب امام المذکور در شهر مصیبت
مصیبت شایسته آن عظم حضرت علی اکبر چسبیدند چون جناب آقا فقیه که جناب
امام المذکور فرمودند که مصیبت شاه زاده نماید فریاد بر آورد که جناب جابر
تا غد غنچه مار شنیدم که ذکر مصیبت شایسته آن کند جناب جابر میگوید
مخفی شنیدم اینکلام در روز منبر جعفر را به ختم عرض کردم که جناب آقا فرمود
اطلاع از غنچه جناب شما ندارم آیا مصیبت شایسته آن دروغ است آیا
او را در بلاد بالمشنه شنیدم که در مرهم جابر ملازم میگوید معنی که این
سخن را بعضی تا رسانیدم ناگاه دیدم که جناب آقا مانند شخصی مار گزید
بر زخم بچید و عمامه از سر برداشته بر زمین و صدایش نیالده گریه
بلند شد مانند شعله نالید و فرموده از جناب جابر مصیبت شایسته آن
را است و واقع شد که غنچه من بر این است که هر وقت ذکر
مصیبت شاه زاده میشود بد پدر نیز گواهی در برابر امام میکند مانند

ما بطریق بسیار موقوف گوید که اگر چه جز در این باب نظر نرسیده
 لکن خباب قدس الله روحه قطعاً ماخذ نفوسم بودند لکن در این باب
 این باب درین جهت که این قسم غرض کرده بودند اما موقوف صدق این حکایه
 را بدین قلب درین و بجز بیهوش معلوم نموده که این صفت واقعیه دارد یعنی هر وقت
 که ذکر مصیبت شاهزاده اعظم میفرمودند بارک حضرت مرقدش میفرمود و آرام میگرد
 اگر تو هم خواهی که این مطلب بر تو هم معلوم نشود بی هر وقت در هر مجلسی که
 ذکر مصیبت شاهزاده میفرمود حوالی محفدا جمع تا گوش محفدا باز دارم
 بطرفه ذکر که چه میگوید و چه میگوید و قوی بران مطالب نماید
 از وقت والله مرینگر که قلب تو کشته شده و آرام ندادد و مانند ما هر
 طبعش آمده و این غلق و اضطراب قلب تو بر این است که قلب تو
 بعد از درین قلب من و الله قبره محفل دفن آن بدن است بی بدین مظهر
 آن خباب در عالم باطن درین قلب تو ممکن دارد و آن بدین مظهر ختم
 مصیبت شاهزاده چون مضطرب و مرقدش میفقد لکن با اضطراب آن بدن مظهر
 قلب تو هم مضطرب میبوی و با انقلاب آن بدین قلب تو با الحاق او در قلب میفرود
 بر علیه به طاعت و با آرام میفرود این در واقع و مینماید قلب خود نگاه کنی
 و مینماید که از الله انقلاب اضطراب آن بدین ترفیق است که در قلب تو درین
 اشیعه این همه طغیانه در کلام و لغت در مطالب بر این است که در این
 میشود که داخل در ذکر مصیبت شاهزاده شوم و منک بر زخم سینه سینه است
 به پانجم کف اسید وارم که در هر حجر این مصیبت جان تو قلم کرد
 کو

شود و خون دل از دیدگان جاری شده روز خاصه را گلنار نماید تا در قیامت
 بتوسط شاهزاده در حضور جد و پدیده طاهره انی سلام الله علیه و کعبه نام
 پس میگویم که شاهزاده اعظم بعد از وداع حضرت و ابر حرم رو میگرد کارزار
 ننگ حنک نمایان که کاه بر سینه حمله میکرد کاه بر سینه حمله میکرد کاه بر سینه
 و مکن گاه تاخت می آورد و ما را از روزگار کشد بر آورد تا آنکه بروای
 بجای فلج نزل یافت هر صحیح انسانی من کثرت من قند منم یعنی آن خباب میگوید
 حمله میفرمود و میگشت از آنروزه به جاتا تا آنکه بشکر استوه آمده صدرا انبیا
 و خجسته بلند میخوند از کثرت کثرت که از این کوفی نقد از این
 بکنیم و احدی که او شکر بجز آمدند و صد انبیا که بلند کردند و بنا بر وای
 بجار و روایت ابرار از مجالی و عوالم ان شاهزاده با آن کثرت حشمت و شکر
 شکر که دست یکصد بیت نورا البینم و احدی و مانند صدی حیدر که از شکر
 میزد تا آنکه احدی جرئت میدان او نکرد شکر از بلندی او را در میگردند تا
 آنکه بر وایت ابرار عمر بن ملعون طارقی بی کثیر ولد الزنار که از بنجامان نام بود
 طلبید و گفت در سال جائزه و انعام بسیار از امیر میگرد امیر باید بود
 سرانی جوان را بر ابرام بیاد در ان ملعون در جواب گفت باین بعد تو ایالت ملک
 از کر خنجر بر دم بچینک او بلکه بر تو واجب است که حضرت برو بچینک او
 یا آنکه ضامن خون باری ایالت در حکومت موصدا تا فری بر دم و سر او ابرار

نهاد حمله بر شکر
 نمود در حق
 مخراندنی

در این باب از این با صد سال آن کثیر است

بیاورم پس عمرش ملعون قبول کوه که امارت موصل را برادر او بکشد و در طاری
 ولد الزنا مدعیان میدان و شاه زاده با او مقابله و محاربه نماید که گویند
 تا آنکه اخوان شاه زاده چنان بیشتر بر املعون زدند که از آب نریزگون شد
 راه هفتم را در پیش گرفت بعد از املعون برادر او بخونخواهر طاری یعنی عیازه
 شاه زاده پیرون زدند پیوسته با شاه زاده در مقابله و محاربه بود که حضرت
 باور سید جهان بیشتر بر پیشانی املعون زدند که خاک و خون خود غلطید و راه
 سقر پیش گرفت پس تا گاه بر طاری ملعون بخونخواهر پدر و عمو قدم نهاد
 گذشت اندک زمانه بگذشت که راه پدر و عمو را در پیش گرفته رفت
 بعد از آن هر چه شاه زاده مبارز طلب میکرد اصد حج تمت میدان او میکرد
 تا آنکه عمرش ملعون فریاد او بگوشی غانم را طلبد و آن ملعون بگوید که با برادر
 مقابله و مشهور افاق بود و صیت نجافت املعون گوش زد نجافت
 عالم کردی ملعون ولد الزنا عیازه را زنده پیرون زنده
 در این هنگام حضرت سید اشهدا علیه السلام در دم خیمه ای که بود نظر میکرد
 بزور بازو فرزند رسیدنی که مانند پدر بزرگوارش بیشتر میزد و شجاعان ناملا
 را بقوم فرستاد تا گاه نظر حضرت به بگوشی غانم یعنی اشهدا که خود را
 بسلاح جنگ آراسته آمد عیازه انکار چون حضرت ادراش خسته بود که
 شجاعان روزگار و آزموده کار را از دست تغییر لون ایمنی فحالت لیس ایم علی
 تم تغییر که با سید لعله قد اصحابی قال لاد و کله قد نزلت من مخاف الیه منه
 یعنی چون حضرت املعون را در مقابله زاده دید رنگ مبارک حضرت متغیر شد

کرد

در آن حال ام یلیا مادر شاه زاده در میان طیفه طفت حضرت نه دید که رنگ مبارک متغیر شد
 عرض گوا سید مولان میگوید چه خبر رنگ از خواجه شامبدل بر عفران شد
 ای صدمه بوجود فرزندم و نذر دیده ام رسیده حضرت فرمود که ملعون ایما شجاع
 مقابل فرزندم آمد که از او میترسم بر فرزندم که با او صدمه با و برسد پس
 حضرت فرمود ایما لیس دعا کن در حق فرزند خود فای قد سمعت من جبر رسول الله
 صلاه علیه و آله ان دعاء الام استجاب فی حق ولد ما یغی از جدم شنیدم که دعا را
 در حق فرزند او استجاب فخرت رسما و مهری لفظا و دعوت له الیه
 و جبر بالفر علیه پس ام یلیا در میان خیمه مقفله از سر برداشت و موخر ابر
 کش و دعا کرد که خداوند تبارک و تعالی زودتر او را ظفر دهد بر دشمن و جبری نماید
 حرب نه یه صحه الخرق درع بگوشی غانم فرخت البطه فعا جله عابن بحسین
 بضرته قسمه نصفین لدر صلاه تا یغی املعون چون در مقابله شاه زاده آمد
 حمله بر آن جناب نمود و حضرت حمله او را رد کرد و حمله بر املعون نمود تا حمله
 شاه زاده و املعون ششصد شمشیر شاه زاده کار را بران یعنی شمشیر گرفت و حمله
 پی در پی و مار از روزگار ان نابهار بر آورده از بس ان ملعون را در کرد
 میدان دو ایند و حوصه بر او شد خود تا آنکه از کثرت مقابله و محاربه در
 پی در پی زره بگوشی غانم از زیر بغل او پاره شد پس شاه زاده به چستی و جلاله
 نیز دست نه مانده حیدر کرار در جنگ با هر چه چنان بیشتر ابلار در زیر بغل او
 نواخت که ان ملعون را در اصف که لفظ لفظ بر او فرستاد صلا



روایتی است که در آنجا که...

احسن از آنکه بر آنه دیدار حضرت معین... ان ما ملأنا منکم انما نملأه...
از کثرت مقاله و حملات پیوسته که در این شیخ بر آن جناب غالب شد...
گویند بیکر تاب مقاتله و محاربه نداشت...
و بیخ تنهاب الدین و دیگران شایسته و خاندان کسب بمقتضای موقوف داشت...
آنقدر صدق بود که در آن وقت در حالیکه بزرگترین مجموع در باره باره بفرمود عرض گو...
اعطش و قد قتلنی و نقد کردید و جمله انزل الی شریبه فی الماء یسئل القوی...
بنا علی الدعاء یعنی بدو حالت تشنگی را بلکه رسانید و سکنه اطمینان...
هر تعب انداخت ایا ممکن است شریبه ای بلبسته فریضه تا وقت بگذرد...
در جنگ با دشمنان خدا مؤلف گوید که آب خواندن شایسته در جنبی عالی...
با آنکه میدانست که آب نیاید است که با جهت این شکر که شایسته بود...
هر گونه نعمت میداشت حضرت بر او امید میکرد اگر چه بطریق مجرّم میشد...
مانند حکایت آنکه در سبّی ذکر شد پس شایسته را زاده گفتار که ایا میتو...
بطریق اعجاز هم که بیایم برسد تا در جنگ با دشمنان خدا قوت داشته...
باشیم و از حد این مختار با هم بر سر مقدمه افضا طاعت و عظم عبادت...
کرده بود که جهاد در راه خدا و یا در کردن فرزند رسول خدا باشد این حضرت...
استمداد بر این است که امروز باید بحساب ظاهریه عمر خود را بطریق معجزه و خدا...
خواست که امروز همه ما بالشریبه شربت شهادت بنویسیم و باب کوفت اطفال هم...
این بود که حضرت کسب و فرمود لبار و توار و کرانست بر صحت رسول خدا...
در عمارت و بر این است که انعام را بخوانی و تا اجابت نکنند و با انعام استغاثه مان...
از آنجا که...

توزنند بعد فرمود که اسات فافذل من فی...
اسکله فی نیک و ارجع الی قتال عدوک فان ارجوا...
بکاشه اللوفی شریبه لانتظام بعد کار بدافضا ایتم فی...
خود را بگذار در دکان من پس حضرت زبان پیر را یکید و اکثر حرف را با وعطا فرمود...
و گفت این را در دکان حرف بگذار و بر کرد بسو معرکه قتال آه آه از این نصیحت و از...
این حکایت که زبان پیر را در دکان گرفت ابی شاره است باینکه عا جع دکان من...
زبان تو خشک تر است امروز باید همه ما لاشربیک هلاک شویم آب دنیا امروز بر ما...
نیاید است و دادن بکشتن شاره است باینکه از نبرد دید امروز باید از آب معتدلیا...
از قبیله طلاه و نقره و امن بر آب بنویم یعنی از نبرد دید امروز باید کلوا ما از آب...
تیر و نیزه و خنجر بر آب بنویسند با اب دنیا بعد جمیع حضرت از زبان عا...
عطش و تشنگی او را فهمید و دید که آن مقدار تشنگی فوق طاقت شربت دل...
مبارک حضرت بدو آمد فرمود نوز دید امید دارم که امروز را شب نیاموزم...
بیانش از زودت حدت آبی که هرگز بعد از ان الم تشنگی را در بین و از این حدیث...
بشارت بنور دید خود داد یعنی عارفی عم خورد که اندک زمانه عیگذرد که از الم تشنگی و از...
نوز عطش آنم خواهر شربت شایسته را زاده روانه میدان شد علیه بر شکست فخر...
کرده بود بلکه میمنه را بر سیره و مسیره را بر میمنه نقلی نموده تا آنکه بر او تم...
الدین با فهد مولای اهل کهنه و اصل خود در این نطق که شایسته را زاده که...
بروایتی مفیده علیه الرحه و ابی عماد نقذین حرة عبده و الدان را نیز دیدند که شایسته را زاده

روایتی است که در آنجا که...

فقال عا انام العرب لئن قرى به انه الغلام وهو نفعه بالاناس ما فعله الا لشككنا اياه
 يعني ان لعين كفت كناه تام عرب بر من باد که هر گاه این جوان نزدیک خود با من و همین
 قسم با مردم قتال کند و کشته هر ایشنه بدر او را در مصیبت او منیت نام فرزند
 عا اناسی کما شد علمهم في الاول فاعترضه منقذ من مرة العبد لعنه الله لم يفرغه
 يعني شام زاده که مقتله بود منقذ میگشت تا آنکه رسیده نزدیک ان ولد انرا نالی ان
 ملعون از زمین در آمد بران جناب حمله نمود و میر بسور ان جناب انداخت بر ان جناب
 دیگر طاقت استقامت نداشت و بنا بقرة ریاریت ناحیه مقدسه نفقه نمود
 جان نیمتر بر فرق همایون ان جناب زد که دیگر طاقت جدال و سوار نداشت
 و بروایه عوالم و ضرب اناسی با سیاه فم شم اعتق فرسه فاصلمه النفس الى
 الدعاء فقطعوه بسوفهم را بار بار با غلبت الروح الراح قال رافعا صوتا
 يا ابتاه فهد اجدر رسول الله قد سقاني بها سه الاون في شربة لا اظلم ابدا
 وهو يقول البحر العجرفان لك كاس مذخورة حتى تشرب بها الساعة حاصرتي
 آنکه چون ان جناب دیگر طاقت جنگ نداشت و دست مبارک او از کار باز ماند
 اندوه به رحمان هجوم آورده در شاه زاده را گرفته بفر نیمتر بود مبارکش را محروم
 نمودند بفر با بر تیره و بر فر با تیر و جمع با تیر و جمع ترفیش را حمله خسته و محروم
 کردند چنان دیگر طاقت سوار نداشت دستها را مبارک نکردن بسور او را در
 راست کرده تا آنکه ان حیوان مظلوم را از میان لشکر گاه بیرون برد که نگاه
 چون لشکر فهمیدند که دیگر شام زاده قدرت جنگ ندارد یکدفعه سوار او را گرفته
 با تیر شام بیرون ترفیش را باره باره و قطعه قطعه نمودند بی چون روح ترفیش به حنجره رسیده
 فریاد بر آورد بدو چاه آنیک صدمه افتاد بر سر او کوبان که بعد از ان تشنه نمودم و جسم معمر

احسن

طالع عظم
 شمشاد عظمی
 دلخواهی در راه از انام

احسن تقدیر ما در آمد که آنیک صدمه از آب کوشتر برایت آمده که در ساعت باده
 اورا بنوش چون عا ابر از ضعف دست بر کون اسب افکنده و عنان اسب را
 بست بخوان حیوان زمان بسته از ترس از حاصم و جمعیت راه عبور را کم کرده
 صاحب حصار در میان لشکر میگردد ایند بر کسی رسیده فرست بر صاحبش فرزند تا آنکه نظر
 انکاشات حق تو را در عالم میخ بچکرت شام حال عا اگر چه کردید در عالم میخ ندرال
 غیر بقلب اسب شام زاده رسیده که اگر کب شمشاد راه مار از میان اسب
 کافران بیرون بر لب ان حیوان صاحب حصار از میان میدم بیرون رده
 از نظر پدر غائب شد بی صورت سینه اشند ان صدارت شام زاده خود
 شنید بروایه محرق و مجالس ایقین اسب بر کفایت تابکار میدم و امید ان
 رسیده نزدیک حصار اندید فریاد یا عا یا عا بلند نمود تا گاه از طرف دیگر او را
 یا ابتاه که شنید از عقب ان صدارت نیافت اضطراب قلب مبارکش زیاد
 بجانب دیگر رفت فریاد یا عا یا عا نمود پسر اندید به تابانه حصار
 نصف لشکر زد از په یوسف کم نشه فریاد یا عا یا عا نزد در ان بسیار
 از په یوسف کم نشه انی میگردید عنیدید در ساحت میدان نگاه کرد او را
 نیافت فریاد بر آورد یا عا در جگانه در ان نگاه نظر لطف الهی مظلوم
 که نزدیک است از فراق پسر روح ترفیش از بند مبارکش مفارقت نماید لب
 عالم میخ خطاب بدو چنان رسیده که عنان از دست صاحب حصار بر با و رو
 به بادیه گذار و از لشکر گاه بیرون رود لند ابروایه محرق ان چنان عنان ما
 از دست صاحب حصار بود و از لشکر گاه رو بجانب بادیه نمود هر چند حضرت

بجور و کدورت

میان

و مجالس ایقین

عنانه اورا کشید ملکین نکرد تا ساقی بسیار از سینه جدال هار شه هر دم حضرت
 ندر یا عیال بلند میکرد و آب از دیده هار مبارک میرفت که در عالم باطن خطاب نمود
 بر کعبه ای اگر رسیده که ان شهید را بگذار و با استقبال و انجمن حینی برود و او را بگفت
 تا بعضی عیال اگر پس اسب اگر با او اله استقبال نموده پیش آمد در این هنگام بر او
 مجالس المقین و محرق القلوب نظر حضرت سیه آمدند ۹ بر کعبه عیال اگر افتاد عیال اندید
 بکن دید که کربان یالی و کاکل غرقه خون است حضرت خوات که انرا کربان کرد و بر تافت
 و رو بیادیه نهاد و در جلوه الهی انجمن گرفت یعنی کم فر از یوسف کشته تر خردام
 قدر گرفت و رو بر میگردد مانند دلالت کشته گان تا حضرت از عقب او برود
 لکن حضرت از عقب ان کربان گرفت تا جو صغر رسیده که اسب استیاد پس حضرت
 نگاه کرد دید شاداده در میان خاک خون مغلطه و مانند ماهر در دریا خون میطید
 پس حضرت بروایه محرق و مجالس بیایم شده و در بلش و درشت است حضرت بر
 پیشان انصاف نهاد و فرمود قتل که قوما قتل که خدا بکش که او هر که را کشته
 عیال دنیا بعدک العفا بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس بروایه مجالس
 محرق شاداده چشم کشود و پدید را دید عرض کرد یا ایبتا جد و حضرت مصطفی
 این است جد فرمود مصطفی که هر قلع از تربت است دارد یکایک میبرد
 بنوشم بگویم هر چه را بخت بد که بجایت نشنم ام میفرماید ان دیگر بر او کربان
 پدرت اما که که ام که او نیز با نشنم و جگر سوخته بنزد من خواهد آمد
 و میفرماید العجر العجریا حینی فاما شاق الیک یعنی کتاب ای حینی که دیگر
 مفارقت نراند از ام پس بروایه محرق حضرت نور دیده خود را برداشت بر آب
 عقاب بسته بد ضمیمه آورد و قتر بخمک رسیده انرا مقرر از او باقی ماند و حضرت

زیاد

این روایت است که حضرت زین العابدین علیه السلام در راه کربلا فرمودند که هر که مرا در راه کربلا دید مرا بکش که منم که در راه کربلا کشته شدم و هر که مرا در راه کربلا دید مرا بکش که منم که در راه کربلا کشته شدم
 این روایت است که حضرت زین العابدین علیه السلام در راه کربلا فرمودند که هر که مرا در راه کربلا دید مرا بکش که منم که در راه کربلا کشته شدم و هر که مرا در راه کربلا دید مرا بکش که منم که در راه کربلا کشته شدم
 این روایت است که حضرت زین العابدین علیه السلام در راه کربلا فرمودند که هر که مرا در راه کربلا دید مرا بکش که منم که در راه کربلا کشته شدم و هر که مرا در راه کربلا دید مرا بکش که منم که در راه کربلا کشته شدم

فریاد بر آورد که از زینب و ارام کلثوم و اشهر بانو و اسکینه بپایند دید از باز
 عیال کبر را به بینید پس برده کین سراق عفت از ضیحا بیرون دویدند با وجود
 اینکه از زینب جوانی که سپرد را کاب حضرت شهید شده از بران بگذرد از ضمیمه بر
 نیامد چون شنید که عیال اگر استهید گونرا سیم از ضمیمه بیرون آمد و حضرت
 او را در کنار گرفت و مادر و خواهران و عهدها در هر او حلقه ماتم رزید و روح
 پاز پسین عفت حضرت بنور دیده خود فرود از فرزند ارجمند دار ارام دل
 باید سخن گوید با مادر کلمه ای که گفت یا ابتاه مریتم که در راه کربلا کشته
 است و عورتی که چهار شربت لب است در دست دارند و نظر مند این کلمه
 از محنت اباد این سرافغانی عالم باقی خوامیه و بروایت محرق و مجالس در ان
 که نفس عیال اگر افکند جو و اهر صرم کربنه و شیون میکردند دیدم از سراق
 و طهارت و ضمیمه صرم کودکی بیرون آمد چون خونشند تا بان کربلا
 در کونی رو بجم و از دست و صیرت بجانب است و جب نظر میکرد و
 از خوف لرزه بر بدن ان کلمه طفل معلوم افکند جو که کوهوار کرد از بیم
 و خوف میلزید اما که کافی بن بعیت ملعون از لشکر ابن سعد جدا شد
 و کف میرم تا این طفل را بکشم پس الملعون کسرت آمد تا حواله ان طفل و
 لیض بهتر بران طفل معلوم زد که بر او در افتاد و شهید شده و جگر
 افزین سید نمود را گوید شهید بانو نظر میکرد بران طفل مدیه شانه و
 یار سخن گفتی نداشت که با من فریاد بریده لبو اللغه الله عیال العیال

مجلس سیم در بیان آنکه چند نفر بودند که دشمن را در مقام آنکه بوده یا زین کوبه
 یا بم کوبه بلیم واحد کونند پس میگویم که سه شیخ و دلاور بودند که این سه را از آنها نمودند
 اول حضرت سید الهیته علیه السلام بود که بنا مقدر بود بداند نهاده شیخ را در علم حضرت
 عا بر قسم یاد کرد که القدر از آن گفتار و ذناب و تکت تا خون کدر کاب حضرت بر
 این بود که بداند نهاده نوز در حق مانند تیر کرسه افتاد در میان شکر گفتار و برار از آنها
 شجاعت و خوش اخلاصی را بابت راستی یک بدت چه یکدست و سرخس نشین
 را بهم میگویند و اصل سیر همین است در ازده هزار پا پانزده هزار کس را بهم فرستاد تا خون
 بخورد کاب حضرت سید از جمع از صحابه و موافقین از ذاکرین و اعطین و غیر این شد
 که نقد میگردند که در آن هنگام که آنجناب به خون خواهر فرزند مغلوش با خون افشارش
 حمله بر آن شکر که میمنه را بر سیره سیره را بر میمنه نقل که از قلب تا کتف تا
 آورده شکر را جمع طو مار هم بچید مانند نبات لغش متفرق بدست کاب کج
 منتشر رو بغار نهاده بودند و حضرت جعفر نیز کرسه غضب الله در تقاب نشین
 نیز میکت و سر با شجاع و سردار و دلاور و سپاه مخالف مانند برک خزان برکت
 تا آنکه یکیش در هنگام هزغیت بدر و از کوفه رسید که بر این نهاد بود که شجاعت
 احسنیه شجاعت احمیدریه و حملات العلویه را از صفحه خواطر مردم محو نموده
 به این قسم که مقادیر و مجادله بود که ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله متمسک شد
 حضرت سید الهیته گفتا که دیدم جد بزرگوارش در جلوه افهام استیم بیجا دیدی
 اگر با این زور بازو از روز جنگ کنه دیگر اصد باقی خواهد ماند و امر نهاده
 شفاعت است معوق میماند ایابر عا کبر خود دست از امت می برد است

خانه در سابق اشکانان شده بلکه

را در فراد قیامت بخورد و اگد نهم در این اشاجر غیر آید و عنان در افهام اگر نشه
 برود درینا گویا یکبار از خون شکر گفتار معلوم و پر نشه خود تا کاب حضرت اخوان
 گرفته تا در قیامت نشه بر صورت و الفکار را بغلاف کینه دست از جنگ باز
 داشت آه ای شیعه خاک بر رخ بریز و عوض کتف خیز از دیدن مبارک خطه تا در
 برین که رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت سید الهیته علیه السلام چه قدر با تو
 محبت دارند که بر اینجاست تو در قیامت از جوانی مانند عا کبر کتف نشه و فیدالت
 کونند پس رو بهت با غیرت و ایشیعه با همت ترا و است که در مقام
 از این شکر مفاقیه کنی و از بدل مال و جان در بیخ نمانی و در مقام عزاداری
 مجالس مصیبت آنجناب صلی الله علیه و آله در بدل مال بگویند و بجز نوز در در کتف و نام
 و فریاد و فغان مفاقیه کنی مانند زن فرزند حردی بیون نام و عوض
 خون مبارک که این مال را تو باعث تسکین قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله
 زهر آهن چتر و سید الهیته علیه السلام میثود و این شکر که در خاصیه دارد
 آنکه حرم زخمها بر حضرت سید الهیته است یکا آنکه کوه هر برین کتف کتف
 که قیمت آنرا هیچ ملک فرجه و نبر سیرا غیرند مگر صرف جواهر خزینه الهی
 سید الهیته است که قیمت ترا میداند و قیمت میکند بهیچتر که غیر از حق قلبی احد
 نتواند از عهده قیمت آن بر آید و او را خریدار نماید چاکم در حقوق اعدا
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که در روز قیامت شکر را بعبادت
 محشر در آورند که نامه عمر او از جنات خالی نه بعد از راه صریح در پیش برود
 پس از حضرت رب اللار با خطاب بود که آن سیده فری صبر کنی که ترا نرود ما

اما نسبت بر بختی که در راه حضرت کند که از شعاع ان تمام عرصت محشر و
شوق و بندگی بجایا گوید که من چنین در دنیا شدم و از ان خبر ندارم خطاب رسد
که این در ان فطره اشکب که در نسبت حضرت ام حنین علیه السلام از دیده
باریده ان فطره اشک ضایع نکرده استیم و در صدف معرفت حضرت پرورش داده
و از بر بار فیض عظیم تا آنکه در این روز که روز حسرت و در ماند که کوی
بکار تو آید و ما انرا ما خریداریم به نزد انبیا بهر تاقیمت کنند بر ان بنده
در ایام نزد حضرت ادم و کوبیدارید ادینا این در اقیمت کن ادم گوید
من قیمت انرا ندانم به بر بنزد نوع تا اوقیت کند پس آرد به نزد نوع
و حضرت نوع نیز گوید که من از قیمت ان و قوت ندارم انرا به نزد حضرت
ابراهم صلی الله علیه و آله بر تاقیمت کند چنانچه بنزد حضرت ابراهیم آرد او نیز
بگوید من قیمت انرا ندانم و حواله بکفرت همه کنند و من چنین هر یک از
پیغمبران انرا بدیدر حواله کنند تا اخر به نزد حضرت خاتم فرستند
ان حضرت فرماید که قیمت انرا عابن ابطال کند چنانچه بنزد امیر مومنان
برند فرماید که این در فرزند حمی حقیقت کند چنانچه ان بنده در راه
حضرت ام حنین ۴ بر در حضرت مانند برادر همایان ان بنده را در بر کرد
او را نوازش کند پس میوان معتبر حضور ابرایش که بگفت کبیر و بیار عینی
الهدی و کوبید خدا و ندا قیمت این در این است که صاحبش را بابد و
مادر عین محشر و استی را با بنی ام شین کنه در راهت در جوار من
چاره در خطاب عزت در رسد که چنین من این بنده را بابد و مادرش

بتو بخشیدم و در راهت از رفیقان و مهاجران هم سالیگ تو کرد ایندم
خوش حالت اگر تیرگی کند قدر حق و قدر محبت و قدر استخوارا بدان
حرم لذت یکد سخن را بر بوده بزین گوید که اینم در صفت جناب کاشم بن
عبته بن ابی وقاص پسر عم عمر بن ملعون بود که از خراسان و سر بازاران کور شدیم
بجو و حکایتی ان سعادت مند بردایه محوق و مخزن با این طریقی است که بعد از شهادت
سید بن ابی کحرت و مالک بن عبد الله ناکاه از میان بیابان سوار میگردد و مسلح
مانند برق لامع و بدر ساطع پیدایش بر هر کس کوه بیکر سوار و خود عیار
بر سر نهام و سپهر مدور لبر کف در آورده و تیغ بمان جوهر در چون
لامع و نیزه میچه در در دست گرفته و سایر سباب حرب بر خفا در
بعد از طریقه و چون رو بسپا مخالف کف گفت هر که مرا شناسد شناسد
شناسد بدانند که منم کاشم بن عبته بن ابی وقاص پسر عم عمر بن ملعون
پس رو بکفرت میه بزند که عرض کوه اسلام عینک با این رسول الله اگر بریم
عمر بن ملعون بگردد منم که قدم که جان خود را فدای شما کنم انانی که
مرا در جوار حضرت و در راه شناخته شوم و فردا در میان جان بختان را
مرا با جوار حضرت و در راه شناخته شوم و فردا در میان جان بختان را
گفت عمر خوام از شما مگر پسر عم ابی سعد لعین را اغلوع چون از بخت گام
مطلع بود از این سخن لرزه بر اعضایش افتاد و رو بر پشت کرد گفت ای ساربان
کوفه و شام این ابی عم نیست و زلفش من عبد الله او مصحف نیست

برود و سر او را بنزد من بیاورد و شمعان بن معاویه که از امر اهل حلب بود و شجاع
 مغرور بود در مبارزت و شجاعت درین امر مشهور و معروف بود در آن زمان
 از شام با هزار سوار بیار این زیاد آمد و گفت از آنکه عرب این چه بیعتی
 که کردی که دست از ما جدا و دنیا بردارد و حفر را هلاک کند ما شمش کف
 این چه بیعتی است که کس سبب دنیا را به اعتبار فانی دست از نعم جاوید
 بردارد و بخت نیزید فاسق فاجر همیشه بر روی فرزند رسول خدا باشد چگونه
 کس که خدا شناسد چنین کند و چگونه علی است دنیا را با فوت بد کند
 شمعان خواست که دیگر سخن گوید ما شمش دلدار بانگ بر سر کعبه برود
 حمله گو و شمعان نیزه حواله ما شمش کرد ما شمش نیزه در برابر کرد آن جناب
 شمش بر فرق و نزد که تا شمش حرکت شکافت آواز نگویید از شمش
 امام حسین علیه السلام بلند شد چون شمعان گفته شد برادر و نعمان با
 هزار سوار که ملازم شمعان بودند بیکبار بر شمش حمله کردند ما شمش فرزند
 نکرد و حفر درین شکافکنده چون شمش نیزه میان میخوشید و در طرف که روی
 بفریب تیغ اشبار سر کرده اثر را چون بر خزان میرفت چنان حضرت
 امام حسین علیه السلام دید که ما شمش با هزار سوار حماره میبند برادر خود
 بن عباس با نه نفر از اصحاب بسیار ما شمش فرستاد ابن سعد جنگ دید که حضرت
 ده نفر بسیار ما شمش فرستاد هزار سوار از شمش حفر جدا گفت ننگار دید که
 این ده نفر حفر ابا شمش برسانند آن هزار سوار حفر با سر راه بر نفسان
 بان نه نفر کشته نماند هر چه شمش و نفسانی که شجاعت را از پدر بزرگوار بر

گفت این کار در وقت بی غلظت برابر ما شمش کرده
 شمش

داشت در این ایام افتاد و هر طرف که روم آورد در آن شبته می ساخت و در آن
 که متوجه میشد انقوم به روز کار را مسرفی و تا ما را میگردانید تا که اخوان
 ویرا تیر زدند و بر وایترا بس میرا تیر زدند و او را از پا در آورده و آن را بر
 بانه نفر دیگر که ملازم بودند شربت شهادت چشاندند و چنانچه در آن روز
 آن لشکر نیز بیار آن هزار سوار رفته که ما شمش جنگ میکردند و بیکبار این هم
 لشکر هجوم آوردند و کرد کرد ما شمش را کشته و ما شمش نامدار آنها با آن هم
 لشکر که مقتله بود در دریا حوض غوطه ور کردید و سبکت و نعمان بن نفیل
 هر زمان فریاد میکرد که ز فوج من برادر را بگریید که بیکبار ما شمش حفر را بنعمان
 مگر ویرا کشته از خانه زینش بود چنان بر زمینش زد که آن هزاران
 حوزدند و افضانی را هم شکست و همچنین و اصل شمش پس حفر را بنعمان
 تیغ بر فرق در زد که از مرکب در غلطید و چنان سیاه نعمان آن کار را شمش
 کردند او را از کعبه از این بلند شد خوش شد که فرار کردند که چند هزار
 سوار دیگر از لشکر عمر بن ملعون سیه قریب چهار پنجاه سوار بیکبار بر آن
 دلدار نامدار حمله کردند و انقدر زخم بر روی زدند که دیگر طاقت جنگ نداشتند
 و کعبه شمش بود غلبه حفر که ز بان شمش چسبید بود لهد از مرکب غلطید
 عرض گو یابن رسول الله در راه تو شهید شد پس روح مقدسش بر باض
 رضوان بر دراز حفر جرحم از جام شهادت چسبید حفرت با یوان سعادت
 ستم از کس نیکه دشمن را در میدان قتال بوده و بر زمین کرسید که اینم و اصل شمش

و سقر و حشر
 و علم نرگون کردید

حضرت شازده قاسم بن حسن بن علی علم الهدی و اصل کفایت مبارک
 و شهادت این بزرگوار بر روایت محقق و مخزن و مجالس المقتدین و اسرار الممکنه از مشتمل
 طریق است و اصل کیفیت شهادت حضرت قاسم را مختلف نقل کرده اند هر حکایتی که در او
 نقل نموده و بفرقی نقل کرده اند بلکه در صحت آن تأمل دارند کنگ مؤلف را اعتقاد این است
 که حکایتی که در او واقع شده بلکه قابل شکی نیست زیرا که در هر عصر از اعمار در هر بلد
 از بلدان شیعیان این مقوله در مجالس و مساجد و منابر در حضور علمای مذکور است و بعد
 در مقام بدیع و منع بر نیامند و هر چه از آن سابق این مقوله را نقل میکرد و شیوع این مقوله
 و شهادت آن بنوعی است که سادست با اصل شهادت آن بزرگوار که اگر انکارانی حاضر
 باشد پس باید انکار اصل شهادت آن جناب هم جائز باشد علاوه آنکه کیفیت قاسم
 و عزاداری و مرقد او که در توابع طبرستان است از توابع مفیده قطع است بلکه شایسته گرامت
 باهرا و موجبات ظاهر از مدینه مطهره قاسم نامی و لید قطع است بر وقوع کیفیت عزاداری
 قرآنی خارجیه و داخلیه معلوم و معین است که کیفیت عزاداری و اقیهه دارد و دیگر او
 منکر بدیعت یا از وسواسین است از همه آنها گذشته و عالم فاضل و خیرین
 مجلس المقتدین و مخزن البکاء که از اعظم و فاضلین و اساطین مجتهدین است
 در کتاب حقاقت فرموده که انکه اشکال گذشته که باشند بلکه از حدیث مسلمات نقل
 و ام چنین بر نیامد محققین فاضل در سبب اعیان معاصره در کتاب خود از صحت نقل
 و اگر نقل این حکایت محض نیست شیخ طبرانی گفته که در اعماد بر او عاده
 آنکه فاضل مذکور در مقام کفایت و شهادت این مقوله بر آمده و شرح مسطور در نقلی از ابرام
 آن پسر فرموده و اخبره بپاناسه شافیه کافیه و اقیهه نامت و محقق نموده عاده آنکه

فاضل زاری

فاضل زاری اعلم الله تعالی که از اساطین علمای در کتاب حقاقت نقل این
 کیفیت را بصورت نقل کرده و بعد از شروع در موقوفه میگوید که علمای رضوان الله علیهم
 کیفیت قصیه او را بطرق مختلفه نقل کرده اند بفرقی حکایتی که داماد او را ذکر نموده
 اند و بفرقی او را نقل نموده اند و در صحت آن تأمل دارند و جمیع فقیر این
 حکایت را در نقل کتب بلا نظمه غصام و اعتبار آن کتب بوجهی چند در
 نظر حقیر نهجت پیوست لهذا شهادت قاسم با حکایتی که داماد او بنوعی
 و اوضح است در اینجا ایراد مینماید حاصل آنکه با این حکایت چیزی نمیگردد
 در فروع حکام حجت است زیرا در این کتب که نقل شده اند و کوشی بن خضر است
 به بصیرتان و وسواسینی کند علاوه آنکه عقده در دلیل لطف باید این حکایت
 باشد زیرا که در کتاب سیه شهادت علیهم السلام در کتابها است که باید در اول نوع و
 مصائب مقوله در عالم امکان باشد یعنی آنچه مصائب که در دنیا منجس البدوالتی
 بدفعات واقع شده و میشود و کلام آن مصائب در روز عاقلان باید واقع شده باشد
 تا صدق پیدا کند لایوم کیومک جسمینی یعنی آن یکروز در باطن و بیرون روز است
 روزگار دنیا هم در آن روز مطوالت یعنی در او مندرج است باین معنی که آنچه
 و طاعایه در تمام دنیا کلام واقع شده و میشود هم در آن روز واقع شده یعنی عبادت
 نیست که در دنیا واقع شده یا بشود و آن عبادت در روز عاقلان واقع
 باشد و هم چنین در طرف مقابل آنچه مصائب که در تمام دنیا واقع شده یا میشود

ان معاصر کنگ در روز عاشر واقع شد هم چنین تمام فرج و سرور که در زمان دنیا واقع
یا میشود جمع است ان فرج و سرور در روز عاشر واقع شد و هم چنین در طرف
مقابل آنچه مصائب بد یا اینکه در طواغیت واقع شده یا میشود انوم القيمة جمع است
کنگ در روز عاشر واقع شده پس روز عاشر را روز است که در کیفیت دارال
کیفیات جمع روز نماز نیات پس یک روز است بحکمیت لکن بحکمیت تمام
ایام دنیا است پس بانی ملاحظه و مضمی پنج روز در دنیا است که در روز عاشر است
و به بیان دیگر است که این است که احد حکم شده و واقع روز عاشر را پاک کردن
کناه و ستان و شعیب و جو بوطه مطالب چند بفرمان افغان مال بفرمان است
در حال عزای بفرمان زیارت کون بود مظهره ایست بفرمان برادر صاحب کعبه
در این همه و سب اعظم در نجات کرسی در مصائب است و در هر روز
در وقت قبل مختلفه بفرمان مردن در جهان که تکیه و بفرمان است بفرمان
قلبی مجموع میشود بفرمان مرک برادر تمام ملت و کوی میکند و بفرمان شنیدن
شهادت سیه آمده در مقابل در یاد یا است که نام میکند بفرمان که در همه شنیده
اسیر کوی و حران و زمان و خواهران بطاقت میشود و هم چنین هر کس بفرمان از
مصیبت تمام میشود و لکن عمده در مصائب در حقه قلوب و خزان سینه
رضوان است بزنان و جوانان شنیدن و در تمام است که در روز کعبه بفرمان
شده و در وی از خمن طویر دام که است خفا که و سحر کند که کار از
یکدیگر نکرده اما در حقه خون و در وی بوده نه خا از خدایی طاعت شنیدن
این مصیبت نظر ندارد بفرمان شنیدن این مصیبت خاک بر رختی که بیاید در زمان
پسینه زمان و حیوان و نام و فغان کنان بفرمان چشم مانند باران جابر میکند و چون

کدام در این است

صلوات

بر

بر کوشش معاصر کنان ایست رختی بنویس بر ملاحظه حکم شده است باید که این نوع از
در مصائب انجانب همه باشد تا بانی دیده کرد در روز عاشر که کاران نجات بیایند
بدان بیاویز این حکایت یعنی در حضرت قاسم بفرمان شد انجانب انجانب که در
اساطین از فقها و شیخ عظام از جمله این مانند برغانه و زرافه و در بنبر در حاکمی
و محزن و محرق و اسرار آمده تقدیر میوند بیاییم که چون مظلوم کرد بد از آنکه
اصحاب و فادارشی و یاران جان شانی در خاک و خون غلطی نظر لطیف است
و چه خوف کرده یار و معینند صد به هر منیغت بغیثا و هر منیغت نافرمان
اما فی ضائف منی عذاب است فینت غنا بلند کرد ناگاه از خیمه محرمه
طفا بر آمدند که مانند ماه تابان سید خشیه ند که یکا قاسم بود و دیگر
داز فرزند حضرت ام حسن علیه السلام بودند و ان و لام زلفه عالیقدر
جواب اندر اع بزرگوار لیک کمان کذبت نام زن شتافتند و عرض
یاسید ناگامی بین بدید عزنا با هر کس صلا علیه علیه اسید و مولد
اگاه باشی که مادر دقت تو سیم با بچه میخواسد ما را از فرزعت خدار تر یاد
انگشت چمن این کلمات از ان چون ز دیده برادر شنید فرمود بعرض حکما ان
لکما افرجا و حامیا عن حرم جد کما فی دنوار است بر عمن سنا اینکه بگوید شما
که بروید بکنش دشمن و حمایت کنید حرم جد خود را پس قاسم بی حی قصد مبارک
مخوف و ان بزرگوار مانند ماه در خشت بود هنوز کعبه بلوغ نرسیده بود و این ملاحظه
ندارد با وقوع عود و حکایت قاسم ثانی در مراد اولد انمه علیهم السلام نشود و مار
ایست و مضایب از مردمان ندارند از این استجا ندارد که در آن نرسیده

کدام در این است
صلوات

اولادش شود مشر آنکه در پهن سن خان بنماست لدا و بظهور رسیده که موجب تحیر عقول است
 چنانچه ایشان را بان میبرد پس حضرت قاسم آمد خدمت عم بزرگوار خود چون نظر
 حضرت بر او افتاد که خیم مبارزت دارد دلت در گردن او انداخت
 وان در مظلوم انقدر کرسی نشسته که مد پیش شد مد پیش لبوش آمدند قائم
 عرض گویم که مر اذن جنک بده انجناب از اذن دادن انافرمنه و امتناع نمود
 قاسم شروع نمود بیسوسیه دستها و پاها را انجناب در اذن گرفتن بمالنه کرد
 و اصرار نمود و عرض گویم دیگر طاقت لغافت در ستان و غویا مانده بر
 دستور ده که عید کازار روم حضرت فرمود ای قاسم تو یاد کار برادر در حسن بیان
 پس قاسم هر چه عجز و الحاح گفت حضرت او را اذن نداد در این هنگام مادر قاسم طلع
 شد که قاسم خیال میدهد دارد از خیمه بیرون آمد دافع قاسم را بر دست سجده و گفت
 ای جان مادر ترک میدی اما قاسم چون مایوس شد بجنبه آمد باز زنده عالم
 سر بر زانو ریخت نهاد دید که برادر حضرت سید آمده البته اسباب جنک نموده
 عازم میدی بیانشه الم و غم او زیاده شد اغاز کرمه و ناله نمود تا کاه بخوابان
 آمد که پدر بزرگوارش تعویند بیاز و او بسته و با وصیت کرده که قشنگ
 الم و وصیت تو بنهایت رسیده و در د و محنت بچد و غایت بتور کرده این
 تعویند را باز کن و بخوان و آنچه در او نوشته است عمل کن قاسم گفت که
 تا فرسخی در انشا حفته ام باین چنین مصیبت الم که فرار نشدم و در ازل
 این ام اگر حیوة بلقی باشد و بچنین غم و محنت متلد نخواهم شد پس گویا این
 وقت باز کردن تعویند باشد پس ان تعویند را الم باز و کشود چون ادرا ملاحظه نمود

دیدم

دیدم که حضرت امام حسن علیه کلمه مبارک خود نوشته یا بنی اوصیک بر عایت اخرا
 فی صحوا و اگر بگذرانی از نرد و دینه قاسم وصیت میکنم ترا که چون بر درم حسی را
 صحرا که بگذری و منها به پلن در دست کوفیا سر در قدم او انداز هر چند منع نماید
 الحاح زیاد نماید و با حقد را بر او در نفع مدار و اصرار زیاد نما تا اذن دهد ترا
 در جهاد تا انکه سعادت ابدیه فائز گردی چون حضرت قائم ملاحظه نمود ان
 تعویند را نه العوز از جا برخواست و بکثرت عم بزرگوارش شنافت و کیفیت تعویند
 را بعضی انجناب رسانید و تعویند را بدست انجناب فایده حضرت ان تعویند را املا
 نمود انکه از دیدن کرمی پلنش فرزند و کرمی که در دنیا و ابدید و
 و انبورا بر آورده ای قاسم فرمود یا بنی اخرا بنده الوصیه لک من اسبک و غدا
 وصیه اخرا من لک و لبد من انفاذ نماید از فرزند برادر این وصیت است
 که پدر بزرگوارت بتو کرد و بمن تیر و وصیه دیگر از برات تو نموده که در محاله
 باید اورا بجهت بیارم پس حضرت دست قائم را گرفته و ارد و وصیه کرد ای
 دعون و دعایی را طلب کرد و قال اللهم القاسم ایسی القاسم ثیاب صد
 قالت لایعنی حضرت ما در قاسم فرمود ای قاسم جا مهار نذر در عرضی
 کردنه پس حضرت رو بر بنی خاتون فرموده و از ان مظلومه صدقه
 طلبید و زینب خاتون صندوق را آورد و در بینی رور انحضرت بزرگوار
 گذاشت پس حضرت در صندوق را کشود و اخرا من قباء احسن علیه السلام

در آنکه شما چهار ما اعدا

و اهل کلروز از دل برادر بر آورد

اذا را بیت عمک
 احسنی فی کرمه و قد
 احاطت به الدعاء
 فلد شرک البراز و
 اجماد الدعاء انه و
 اعداء رسول الله و لد
 یخز علیه برو حکم و
 کلما ناک عن البراز
 عاوده لیاذن لک
 فی البراز اتحفظ علی سعاده
 اللدبیه و

والبه القاسم ولف عارسه عمامه الحسن عليه السلام في حوت قباخت
بخترا برون آورد و بر قاسم پشایند و عمامه اخفرت ابر بر قاسم
وسک بید انبه لهما القاسم فقد لم عليها وافرله خیمه و اخذ بید انبه
و وضعها بید القاسم و خرج عنهما في گرفت دست دختر خود را که ماخذ قاسم
بجو و کت او عقد نمود و کت این خیمه عاده همیا کرد و دست دختر
خود را گرفت بدست قاسم و بلا که است در خیمه بیرون آمد پس قاسم
نظر نحو بدختر نمود و شروع نمود بگریستن که ناگاه از لشکر اعدا اصدار
هر من مبارز بلند شد پس حوت قاسم دست عروس را را کرده خواست که
از خیمه بیرون آید و در غم داخل او را گرفته کف چهره در نظر دار قاسم در جواب
فرمود من در غم بحرب دشمن بروم که طلب مبارزینمایند پس عروس دست زد
داخل قاسم را گرفت و او را مانع شد فقال لها خذ ذیای فان عرسنا
افرنما الی الله فوضعت فماحت و انت فر قلب خربین و دموعها جاریه
عاضه لبها و هر بقول یا قاسم انت تقول عرسنا افرنما الی الله فراه
و فر القیه با نئی اعرفک من المکان لراک فمک القاسم بیده و ضربها
علا رونه و قطعها و قال یا انبه الع اعرفینر لنده الرذن المخطوطة
صاحبه انکه چون عروس داخل داماد را گرفته و او را ملامت میکرد که قاسم
فرمود دست از دامنه را کن بیدست که عروس فری و تو در قیامت افتاد
چون عروس در خسته این سخن از داماد ناشاد شنید صحیح زدنالیه و قفا

زود بضم
استین
حاجبه

کرد

کرد و ناله جان سوز از دلش بر کشید و بکند صورت از دیدگاه او بر صفحه صورت
جاری شد و عرض کوا القاسم بیگانه که عروس را بقیامت گذارم فر در قیامت
بچه عذرت ترا شناسم و در چه مقام ترا بیایم پس قاسم دست دراز کرده
استین جان خود را بالا نمود و فرمود ای خرم باین استین درید در قیامت مرا
شناس چون لهر پست این حالت را مشاهده نمودند بگریه در آمدند و گریه
شدید کردند و ندا دادند و ای دلبر ای شوهر ابر آوردند چند حوت ملاحظه نمود که قاسم
اراده میدان دارد فرمود یا دلبر ای شکر بر صلبک الی الموت فی ایفرزند عزیز
آیا بیایم حو لبور که میرد قاسم عرض نمود کیف یاعم و انت بنی الله
و حمید اغربا فرید لم تجد محامیا و لا صدیقا و هو لو حک الفدا و نفس نقد
الوقاء فی صکونه نروم وصال انکه تو از عمو جان درین دشمنان تنهائی و غلب
و غیر یاجد صایت گننده و نه حاکم بر او جانم قدر جان تو باد و نفس من
بلکه گردان نفس تو باد نم آن بحیثی علیه السلام شق از یاق القاسم و عمامه
نقضین شتم ادلاکما عا و جهتم البسه ثبا به لصوره الکفن و ش
سینه بوسط القاسم و ارسله الی المعرکه فی اخفرت دامنهار قباخت
را بشکل کفن پاره نمود و عمامه او را کفن نمود و اندر جنت بر روی مظلوم گویا
مراد این باشد که مانند نقاب بردین اندر جنت و بیشتر خود را بگریستن
بصد آه و فحش مظلوم مانوس را بعید ان حوس فرستاد و فرمود برود بخت
از عقب میرسد پس ان شاه زارده علیه تبار با خضاره چون ماه درخت

چشم گریه و دل
نریان

توجه کردیم که ما از اول این کتب پیوسته است
 این کتاب در روز جمعه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه

و این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه

گفت غرض شایسته این نژاد تیر خدا قاسم بن حسن بن عیاض است
 هنگام حوب شراره برق در آتش موران از شمشیر او مباد هر گاه تشنگی بر او
 غالب نبود بیک حله جمع شکار امشوق مرغوز لرزق گفت محال است که
 خود بکنند اوروم اما چون مبالغه میان جوانی چهار پسر در دم در شجاعت متها
 و معروف یکا را فرستم سرش را بیاورد پس پسر بزرگ خود را طلبیده
 اسب خود را مرغوز و شمشیر خود و سائر آلات حرب از زره و خود و نیزه
 و سپر و ساقین و ساعتین بر او بست گفت برو برای جوانان ما شتر را
 بیاور چون آن سگ زاده بمیدان آمد بعد از طریقه و جویا که سیر از رقی از اسب
 افتاد کله از سر او افتاد در سر مور طویا داشت قاسم خشمش در مور سر او
 بدست پیچیده مرکب بزنجبیت او را از زمین ریزد بدو رسید که کرد ایده
 انگاه نه روی زنده سخت مرکب با غشایش تا سخت که همه خود را بشیر
 و اصدا شد بعد براد دیگر او را زد و هم چنین تا سه برادر دیگر همه بکشد در اصدا
 چند لرزق چنین دید جهان در نظرش تا یکیش خشمش غضب بر او مستوی گشته
 بر اسب کوه پیکر بجواریغ اشبار بیکر بسته تنبیره امجد ز زر بدست خود عا
 بر سر زره تنگ حلقه در سر که بمیدان قاسم آمد گفت ای جوان چهار پسر مرا
 که اچیک در شجاعت نظیر نداشتمند قاسم فرمود غم ایشان چه بخور این غم
 ترا بنزد ایشان میفرستم اما چون لا حینی علیه السلام دید که از رقی شایسته

اعضای حسین

در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه
 در این کتاب در روز دوشنبه اولی قمری سال ۱۱۲۱ هجری قمری
 در شهر مدینه منوره در کتبخانه منجمیه کاتب شده است
 عبدالمعز بن ابراهیم قاضی خوارزمشاه

کفر

بمیلان فاسم آمد پس بروایت محقق و مجالس حضرت بر قاسم رسید زیرا که آن ملعون شمشیر
 بی نظیر و در میان اربطان و نجاران عجب شهرتی داشت لهذا آن کتاب دست بدعا برداشته
 عرض گوید یا نفرت قاسم از تو خواهم و هر چه از تو خواهم و هر چه از تو بدیگ نظر کن
 حرب که در بارز در آمدند بر لوزق ملعون نیزه حواله فاسم کرد حضرت نیزه او را
 رد کرد و بر لوزق ملعون حمله کرد و انملعون نیزه نمود ام چنین هر یک حمله نمودند
 و دیگر بر روی یکدیگر تا آنکه در میان ایشان حارزده طعن نیزه زد بشد افرازق ملعون
 در غضبش نیزه بر شکم اسب قاسم زد اسب در غلغله شد زاده بیایم شد
 و با انملعون مجادله میکرد حضرت سید شهید اعلیه السلام چون برادر زاده خود را پایم
 دید او را زجر کشید بیگانه از یاران خوف فرمود که در یاب بگریخت برادر حسن را
 و این اسب را با دیرسان ان شخص حرکت را بقاسم رسانید و قاسم
 بجای که جستن نموده بر مرکب سوار شده بر لوزق و ولد الزنا حمله نمود و دست طعن زد
 در میان ایشان زد بدل شد پس لوزق لعین تیغ کشید بر شکم زاده حمله نمود قاسم
 نیز شمشیر از نیام کشید مانند صد بزرگوار خود که بر عارضت خیر حمله کرد بر لوزق
 لعین حمله نمودند او را یاد کرده ان نیزه شجره شجاعت حیدریه بقوت حیدر
 شمشیر بر کمران ولد الزنا نواخت که مانند خیار تر بدو نیم کرد و غرور و غلبه از او
 شایان بر آمدند حسینا سرور شد شمشیر زاده بر حسب برسان لعین
 شد و ظلم اسب حضرت سید شهید را گرفته روانه حضرت عم بزرگوار خود
 از نجایک هر گاه سردار رفته نمایان کند از سلفا توقع جائزه و انعام دارد
 لهذا شاه زاده چون فتح نمایان کرده بود که نهره افاق شد لوزق بطبع جائزه

چون دیدم که آن ملعون بر این
 مرتبه از سواران عالی شده

بدعا حیدر را این بود

لکن در

آمد حضرت سلفا مظلوم و زبانی بخوانش انعام و جائزه کشود عرض گوید یا عمه
 المعطش المعطش اربع بزرگوار شکی کار مرا شسته حکم از شکی که خسته
 شد حضرت زار زار گریست آه آه الشیعه تصور نما مجال حضرت پس
 چه قدر مجالت کشید از روز قاسم زیرا که سردار نو داماد شهاب بود و در
 دشمنان و فتح نمایان هم کرده حاکم ارجعت کند و از سلفا در عرض جائزه و
 انعام چنین خدمت بزرگ شربت ابی طلحه و ان سلفا قادر نباشد
 که قطره ابی باو برساند در صورتیکه با شهادت صابر استقامت باشد
 این بود که حضرت از کثرت محبت و شوق شرمسار زار زار گریست در جواب
 او فرمود ارجاع نزدیک کنه که از دست جدت نزاب کوشش و لباس
 سندس و استبرق پشت پوش و از این عظمها و اهلها ظاهر یاب و بروایت
 مخزن بگشودند در دهان قاسم گذاشت قاسم فرمود چون بگشود در دهان
 گذاشتم گویا چشمه آبی بود که بر آب شده و مراجعت نمود پس بروایت
 مجالس و محقق بقاسم فرمود القاسم زمانه بنزد ما در رو که ان بجای از غم
 مفارقت تو مینالد و از آلم هاجرت تو باران حرمت میبارد قاسم
 همیشه گریه و دل از آتش حرمت بر یار و بخیله آرد فلما قرب فی الخیمه
 سمع ابن الدم و العروس یعنی چون نزدیک خیمه رسید او از زانه مادر و
 عروس اشینید پس قاسم صدا بگریه بلند نمود و عروس صدا در اشینیدند

چون نزدیک شد از اسپه
 شده رکاب حضرت با کوبیده

سراسیمه از خیمه بیرون دویدند در دست و پا قاسم افتاد آغاز نوحه و گریه و ناله و زاری
 نمودند بر قاسم عترت در پیش ایشان ایستاد کاهر مادر و عروس نظریه بر او میکردند و او را مصمم
 جان باختن و مهتار جانان میدیدند از کشتن از دیده بسیار دیدند و قاسم کاهر نظر نمود
 میکرد او حضرت او را میدید چون ابر بهار میزاید و کاهر نظر بمادر عم در میگرد و در خط
 و حیرت آن چهاره را ملاحظه نمود از سوز دل مینالید و کاهر نظر به بیگم عم مخفی نمود
 میگرفت و بی طاقت میشد دست از مادر و عروس بر میداشت پس این را وصیت میکرد
 نمود فرمود مادر و عروس بیگم با اختیار و محبت را بملکت غم نزنند ز اما حکم کار از دست
 من و شما نیست لابد باید نرسد تا کوار حرکت را بنویسم در زخون سحر لبانی داماد
 به پوشم هم چنانکه شمارا بر بحر ان طاق نیست مرا هم بر جو ما نشا قوت است
 هم چنانکه شمارا ز غم می پزارید و کشتن از دیده بسیار دید من هم از الم شما مینالم اما حکم
 که عم بزرگوار من بیگم و شماست پس وداع میکنم شمارا وداع باز پسین و وعده
 ملاقات ما و شمارا روز قیامت در خدمت محمد معظم و عیاش و شرف و بدر چشم بگری
 بر آن بیجا کاکان او حضرت بر کشیدند و گریه و زاری نمودند عروس مصحون بمقال
 بزنگه کاهر نمود یا روداع میکند تا به قطع یارگو و عود و صدید مد طاقت
 انتظار کو و قاسم بزنگه خطاب بمقال عمودم رفتن است قاسم
 چشم نظاره کن که امید باز گشتن کنی از این مغر ندارد بر قاسم باده
 بریا و چشم گریه غمان مرکب بجان میدن کرد ایند چون بشکر رسید
 بر این حمله کرد کاهر بر زمین میزد کاهر بر سر بر میخفت زمانه بر قاسم

حمله نمود کاهر بر جناح رو میگرد بد طرف که حمله میکرد از کشته نشسته حجت
 ناکه بروایت محالی جمع را بپهن فرستاد ناکه تا مرگش از سوراگان و پدیده کاهر
 مانند سید روح از جا حرکت کردند یکبار بر انظوم حمله کردند و تیر و نیزه نمودند
 دشمن و حفر و چوب و سنگ بر انظوم مراند خسته و بدش را مجموع نمودند
 انظوم بکس در دربار حرب غوطه ور گردید و در خون و آه از آه روایت میکند
 از حمید بن مسلم که گفت من در کعبه عرض نمودم بگویم دیدم که قاسم بن جن
 متوجه لشکر ما گردید و در روانه ماه میدرخشید و بیشتر در درون دست
 و پیراهن و زار را بر پیشانی خود و نعلین در پا داشت که بند نعلین او خیمه
 ما انشع کانه اسیر بیغ فراموش نکردم بخراطم جنی است که بند نعلین
 چپ او بود که کتیبه بود و با انگروه به شمار مجادله میکرد که ناکه عمر بن
 سعد بن زید را زد در گفت که بخدا سوگند که من میروم تا او را بقتل آورم
 گفت سبحان الله چه میجو اهل زاده و الله لو ضربت با بسطت الیه بید رفت
 بخدا که اگر این جوان بر من ضربت زند من دست خدا را بر کتفم بجاور او
 او را همین شفا صیحه در او را اصاطه کم کند فقال والله لا فعلت بشیء علیه
 یعنی اعلیون گفت قسم بخدا که البخام تاخت بر او و خواهم او را کشتن پس
 به رحم و لدا از نام کرب بر انگیزی و حمله نمود بر حضرت فدا و آن صحه ضربت کرد
 با سیف و وقع الغلام بوجه یعنی اعلیون پس خود را تاخت کرد و رو بر کرد و آید

روایت کردید

حضرت اسام بن عمرو
 که انظوم را بقتل رساند
 در غایت باطل و انظوم را احاطه کرده از اهل خانه انظوم
 تیر باران کردند و انظوم را قتل کردند و در خون او را

تا آنکه بشمیرد و چون صریحتر بر فرق مایون اجناس زد که سرانوزن شکافه
 شد و بر رور افتاد و بروایه مخزن جمع از ان اشقیان زاده بسنگ جفا
 میزدند و یکفته بکشید این خارج زاده را و بروایه مخزن سعید بن عمر
 ملعون شکم اجناس درید و یکسین و هب و لد الزمانیزه بر هلیور
 بزرگوار زد و بروایه مخزن شیبه بن سعید نیزه بر لب انظلم زد
 که از سینه اش بیرون آمد لب انظلم بکاف افتاد و در میان خون خود دست
 میزد و نذا بر آورد یا عاهه اد که بی بروایه مخزن از سعید بن سعید حضرت
 صدرا شفا قاسم را سینه مانند مار غضناک صفها را شکر از دید و چون
 نیز کس بران رو با صفقان جمله غوز و شتر حواله عمر که قاتر اجناس بود
 ان ولد الزمان دست خف را بدم بشمیرد اجناس داد که از عرض جدا شد
 ان لعین دست خف را برید دید صحیح کشید لشکر چون صحیح او را شستند
 سواران اهد کوفه با مداد او اهد کردند جمله بر اجناس صیده و روند تا آنکه
 ان لعین را از دست اجناس بجا دهنده که ناسره خوب شستند و جنگ
 مغلوبه کردید بخو یک ان امام زاده مظلوم در زیر سم سبکهای بسته و
 ان کرده اشقیان هر چند نمیزدند که عمر ملعون را از دست حضرت نجات دهند
 توانستند تا آنکه آنحضرت ان لعین را بگنم و اصل کوفه و قلب مبارک خف
 را از دغدغه قاتر قاسم فانغ عمق همینه صفوف کتوده شده و ناسره خوب
 فرو نشاند حضرت را تخص قاسم بر آمد چون بر بالینی انظلم رسید دید که قاسم
 یا ای کس سبکهای بسته قد او طوه الصافات و ضره المضمار للصد

بروایه مخزن
 و نجالیس

والدی براد

والدی براد یعنی اسپه پادشاه بکله دشمنان او را با یک کفند و سینه او را
 محل آمد و شد سبک میزدند محسوم حجه هشتم اضلع و کفر ظله
 فیه خفول زیاد یعنی بدش در ام کوفته و استخوانها را بلولش را خورد
 کردند و پشت مبارکش را در هم شکستند و این عمل صادر شد از سبکهای
 و در مخزن از سعید بن سعید روایت میکنند که میگوید چون غبار فرو نشاند دیدم که ان
 نام مظلوم بر عرض قاسم ایتمه و قاسم دست و پا میزد لب بروایه
 ابی مخنف جمله قاسم را با نجان دید کرست و فرمود بعین عکس ان غوز
 فلذ یکبک او یکبک فلذ نفعک و اسم هذا صوم کثیر و اثره و قدر ناصر
 یعنی بخدا گویند که کران است بر عم تو اینکه او را بخوان او اجابه تو نکند یا
 اجابه کند کنز نفع نرساند تو قسم بخدا که این صوت من او از کس است
 که لیاریند قاتلین او و قلدیت فریاد رس او بر حضرت نقش قاسم
 برداشت از مخزن از سعید بن سعید روایت میکنند که میگوید آنحضرت سینه
 قاسم را سینه جسانیده بود و در باران مظلوم بر زمین یکشید
 در پیش خف کفتم که آیا آنحضرت در این فدر چه در نظر داشته باشد و دیدم
 که انظلم را آورد در میان کتفان اهدیت خف کند انت صولف کوب
 که این روایت بسیار معتبر است زیرا که قاسم سینه سزده یا چهارده بود یا بی
 ها چگونه میزند که سینه او سینه حضرت جسد بسته و پاها را در زمین یکشید
 و رفع این تعجب بدو وجه ممکن است یا آنکه آنحضرت که قامت مبارک حضرت

واله

از بار غم بجز قاسم خمش نه باشد و انمطلب ظاهر و امیر از زاده یتیم که پور را
 مهراک از او استقامت خود و نوزاد مادیکه کام از شاد در نید و به حال عروسی نشسته
 عروسی میوه شده و لباسی را مادر او در بر تنی کفن شده و دست و پا بجا عزت
 خضاب بکرده که از خون سر رنگین کرده و عروسی که چون را ماد حضرت
 خضاب که به با این مهتاب به شمار چگونه بنمود که قد مبارک لام غم نشود
 اصالح دوم آنکه از پس آب بر بید حضرت قاسم تا خشنه که تمام عروسی
 حوز دنده در بر شکست که جمع مفاصل از این جهت که فاتی قاسم
 طویله ندهد اگر چه از عبارت سید در لوف معلوم بنمود که اسباب مخالف را
 خنک مغلوبه بر بید قاسم تا خسته شد و لوز و لدر الزنا یا می رسم کرد
 شده زیرا که سید در لوف میفرماید فوقع العلم لوجه و صاب باعما
 فی الحین علیه السلام کما یحیا الضمیر ثم شدت لیت غضب غضب
 ابن فضیل باسیر فانتقام با با سعید فاطمه من لدن المرفق
 فصاح صیحه سمعتهم لعمرك و صدرا هر کوفه لب تنقذوه فوطاة
 انجد حیه ملک و این عبارت ظاهر است که قاسم در زهر سم
 اسباب هلاک شده چنانکه فاضل در سیرت مکتب این قصه شده
 و اشاکا بان کرده کنع مؤلف گوید که قول سید فاطمات با قول
 سائر از اصحاب متفان ندارد جمع لفظی گویند که بدین ترفیق قاسم یا بال
 سم اسبابش منتهی عبارته دلالت میکند که قاسم را عظموم در زیر
 سم توران بکنیم و احدی نه پس روایات جمع بر این عبارت معنی ندارد

و برود از بار غم بجز قاسم خمش نه باشد

ابن فضیل

سینه

طرح

بروایت

و بروایت مخزن از منتخب انحضرت لغش قاسم را بکنیم آورد در صلیت
 در مقدارت پس قاسم چشم خود باز گویم بزرگوار نظر نمود دید که
 انحضرت او را در بر گرفته میگردید و میفرماید یا ولد لعلی فانک بعز
 و اله علی عکله تدعوه وانت مقول علی الفیروز فی سجده الیونکیده که
 دشوار است بر عم تو که او را بسیار خوف بطلد و حال آنکه ترا تقدیر آورده
 یا نبیر قتلوک الکفار کانهم ما عرفوک و لا عرفوا فی حدک و انوک فی
 از فرزند من ترا کافران کشنده گو یا ترا شناختند و جد و پدر ترا
 شناختند پس انحضرت گریست گریستن شدید و در صرع او نیز
 میگریست و جمع زنان گریه میکردند و طبا بچه بر روی او میزدند
 و گریه میخوردند و میگریزند و نزار و او میلد و او بنوا بر آوردند و در مخزن
 از حمید بن مسلم روایت میکند که حضرت فرمودند القدر اورشندگان ما را
 و مگذار از این اجدیرا و میامز این را ابدال پس فرمود صرا یا نبیر قتلوک
 صرا یا نبیر قتلوک ایتم هو انما ندیم فکلم الیوم ابدایه صبر نایند از فرزند ان عم
 صبر نایند از اهل بیت من که دیگر بعد از امروز مذلت و خوار نخواهم دید از هر که
 و بروایت دقیقه قائم آورده بود بد خیمه و اهلش حضرت را
 بالینی انمطلوم مشغول گریه و ناله نمودند قاسم چشم مبارک باز که باطراف خود
 دور داد باز بهم گذاشت مگر انصیح کجا آورد علیا محمدی حضرت

روادتا
انگه ورا

رو برادر بزرگوار خود که عرض کرد برادر جان شایسته بروید که قاسم در ایندم اخرا
عروسی مایوس او دواع باز پس کند و عروسی مشتاق لقا اخرین داماد نامند
ست تا از خون تریش سرنگستان خضاب کم بر اصلوه اخروی سیوان
و صلا خود را از خنجر داماد رنگین نماید و عروسی از شما خجالت میکند
بخیمه شریف برده عروسی بر بر نفسی داماد آمد کار کرد که ملائکه را بگریه آورد
آه آه اشیه چه حالت داشتند عروسی و داماد و ان مادر و عمها با سلس
اللعنه الله علی القوم الظالمین و بعد از نماز که حضرت قاسم بروایت این حرف
برادر او احمد که در سن شانزده سالگی بود قدم عیدان حوب نهاد
و این رجز امر خواند ای انا نجل الامام بنی علی و بیست
اولی بالنسب اضربکم بالسيف حتى یلقوا اطعنکم عن دین هدی و ابی
داله لایکم فینا بنی الدر علی منم فرزند اما میکه ان لام فرزند است
و قسم بخانه کعبه که ما نزد اتریم بر پیغمبر خدا از زین کافران و فرستار بشمیر
سزیم تا آنکه نمیشد پیچیده شو و از کار بیفتد و شمارا به نیزه منیرم کعبه
حایت بخود ان از دین جدوید و حرف جدا گویند که حکم میکنند بر ما ولد الزنا
که نریه به باشد و بعد جمله عقی بر انقوم تا آنکه مشتادند فراتر بقدرت سینه بود
مرحمت خود مدت هم بزرگوارش در حالتیکه از شده تشنگ چشمهاش
بگانه سرفروخته بود و ندانیمود یا عاه مهری شربه من الماء اتقون
عابد و ریغ ارمو جان یا شربت آب است که نوشتم و بان قوت یام
بر دفع دشمنی خود بی حضرت فرمود ما بنی اللوح اصبر فلیلدت لقر صدک

سوره

الاولی

رسول الله فی سبک شربه من الماء للظلماء بعد ما لید ایضه انفرزند برادر
انکه که صرنا تا آنکه ملاقات نمائید جدو رسول خدا را تا نبوشانده شو شربه
آب که را که بعد از ان هرگز نشسته نشویم ان شام زاده عالمیقدر را بکشته
مرحمت خود عمیده کلزار و این رجز را بیان فرمود صبراً قلیلاً فاملنر بعد
العطش فان روعه ایهاد تنگش لدار الموت اذ الموت فحش ولا
ان کن عند اللقاوات الرعشی یعنی الرقی من صرنا در زمان زندگی که دراز
صبر بخودن بر عطش و تشنگی تا زور خود خواهر رسیده بدستیکه روعه فر
کردن با این کفار جدو جهد و اصرار دارد در وقتیکه مرکز انظار ان خود از
نیمتر سم و نیتیم که بر نفسی شوم در وقت ملاقات با اعدای حمله کرد بشکوه
بچانفرا بقدر رسانید و میفرمود علیکم من بنی المکار ضرابی شب بوقعه را پس
الرضیع پیدا نماز انکار جمعا بگرددند قصب قطع نیر جان ضربه از
فرزند احمد مختار بر شما واقع خواهد شد که سفید شو از شدت وقوع
ان مورط طرفه زخوار و همه کفار از روز زین بر طرف مینوند بشمیر ما
بند لطیف ستر قطع کنند لب المظلوم بپوسته مفاکه مینود تا احوال در
رفیقه شما که فاکر دید پس بروایت مخزن از عوالم عبدالله بن حن قدم
ملیدن حوب گذشت و این رجز را نشا خود ان سگروند فانی حیدر
خرفام اجام و لیسیت قسوره اکیلمک بالسيف کید اسندره علی الاماک

شریح صرصره یعنی اگر از شناسایی منم فرزند حیدر که شریک شایع و
 شمارا پیمان میکنم بشمیرا مانند پیمان نمودن از کید بزرگ و بردنشان مانند
 باد سخت عظیم ملباشم پس حمله آورد بران کفار و چهارده نفر اسیر فر
 اخوان حضرت مانی بن شیبث فرزند نربت شد که نوشیه و بروایت حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام قاتران بزرگوار حمله بن کاهر اسیر فرمود و بدو شهادت بخشید
 بروایت مخزن ابو بکر فرزند امام حسن علیه السلام بگو که قتال شرافت کرد و هر را بجای کلاک
 انداخت اخوان حضرت عبداله بن عقبه غنور نربت شد که نوشیه و
 بروایت عقبه غنور قاتران نجیب فرج و سبعم الذی ظلموا انقلب نقول
 اشارت عرشیه الا و فی الله حضرت قاسم در شجاعت در شریعت
 وغایه تقوی و در روز عاشر اظهار شجاعت نمودند چنانچه در مقام مبارزت انجانب
 سال شده که بان خورد سالی که هرگز جنگ ندیده و مبارزت اطفال و شیخان نیاموده
 با اسبی در کله شگسته و نه نهایت اندوه و غصه و کدورت فهم و همه آنها موجب
 ضعف قلبت علاوه آنکه در غایت کوشش و نهایت شجاعت کفوف ان مقهور نمود
 و در قوه بشیرت فهم مع ذلک کسب بر ذوق را کوفت بدت بجهت او را از زانی
 بود در کرد میدان کردانیه چنان زمین کوبید که بد بخش الهی خوردند و بعضی
 در آن کشته بکنج داضرو و این قوه در قوه باج شجاعت بعد از همه این کوششها و
 محاربه و مجادله در مقابل آورده که در شجاعت شکره افاق بود و معروف و نامور بود
 که مقابلهت با هزار سوار در حایتکه صفای کوه بود جمع الایست و جانانه
 شازاده باج سلاح حرب پیوسته بود بلکه پیراهن و زار از پوشیده بود و کفین را

علامت در باره صفای نه در قوه کفین را
 کفین و شانه با این تا و این تا صفای و شیک
 معلوم است

با اذن

پادشاهت که بند با چوبک کم سخته بود و این لباس بر شکر کفن در شریک
 در سابق گفته شد با این حال همیشه با انگشتر مرصود در مقام محاربه
 در آمده کاهر سبب کاهر سواره با او جنگ نمود و از غلها مردانک و دلا در
 در میان شکر میفرمود تا مدت برابر نظرها شجاعت با انگشتر در بند بود و عمل کرد
 او را در دیگر و غضب بر انگشتر مستولی شد و یکطرف بر مرکب چهار لیر ملعون حفر
 یکطرف بر آنکه در میان شجاعت ابطال حجر و نر مانده شد یکطرف بر آنکه آنچه عمل کرد
 میکند بشیرت شجاعت با شازاده خود میکند و مانند مستزنین با او مجادله میکند
 بقسسه ان لعین مرصود را مانند اطفال بند شسته در کله کله اعتناء با بوده که
 فرصت او را در کرد میدان میکند و از غلها شجاعت حفر با و نیاید بر انگشتر با و فر
 غضب و نهایت سطوت حمله میکرد تا آنکه ان شازاده مانند حیدر کار خان شیره
 بر انگشتر زد که مانند خیار تر بود نیم کرد و انقضا از شیره زدن شان موجب ولایت
 مطلقهت چنانچه از حضرت امیر مومنان و حضرت سید الشهدا نقل شده و سر ظهور
 شجاعت در اعزاز و شجاعت از حضرت قاسم که یا این باشد که چون هر را در مقام
 شجاعت داران مرتبه اعلا طلبید و حضرت لاجن علیه السلام هم در مرتبه داران
 اعلا شجاعت بود که از حضرت جبرئیل ظهور رسیده بود زیرا که تعلق با حق و صلوات
 و مداراج و مظهر شجاعت حسن مجتبر و حضرت قاسم چنانچه مظهر شجاعت
 ضا صاعه علیه واله و وجه حضرت سید الشهدا است بود این بود که ان تقی است
 بروایت بخار صاعه انور در حضور حضرت امیر مومنان شجاعت صفای حضرت امام علی

شجاعت

عطا فرمود پس چنانچه حضرت امام حسین علیه السلام مظهر نبوت صمد زوار عالم جنی
حضرت قاسم مظهر نبوت پدر بزرگوار خودو الثالثه آنکه مرتبه ایشان حضرت
قاسم زینم از آنست که توان تحریر کتب است از برایشان و علو رتبه
حضرت قاسم که صاحب ولایت مطلقه حضرت محبت او را و صغر خود قرار داده و
نائب مناب خود گردانیده که در روز عاشورا بسیار برادر مظلومش جانثار گشته
با آنکه چهار برابر از حضرت بلکه بر او پیشتر بر از آنجا بود که بگذرند و هیچیک از
ایشان وصیت نکرد در امر جهاد و یار برادر خود و این خصوصیت حضرت قاسم
بانی وصیت اشاره است باینکه از نور دیده اگر چه مرتبه است که در آنروز که از برادر
جانشینانم کف تر از خیره خود کرده و قائم مقام خود قرار دادم که جانشین او
عوض من در رکاب برادرم تنگ کن و از آنجا که برادرم میدانند که تو بجای نفس من قائم
مقام و نائب من و یار جانشین و نور دیده من و در دنیا اولادم از هم افریدم و
کمال ایصال و شرف قرب عنده دار نبوی که بفری از تو استنشام می شود و لهذا برادرم
ترا اذن نمیدهد پس تو در مقام محراب برآمده الحاح و زاری کن و دست و یار او را بوی
و اصرار و مبالغه تا او را از اصرار کنی چنانچه مقصود بیانی مفارقت در سالی گذشت
چنانچه امر مؤمنان نوزدید خود حضرت ابانوفدر را و خیره خود کرده و او را عوض خود
قرار داده تا بنیابت پدر بزرگوار جهاد نماید و جانشین کند در رکاب حضرت
سید شهید پس از این بیانات معلوم می شود که حضرت قاسم چه قدر شرف و قرب
و چه اندازه کمال ایصال داشت بوجه صاحب ولایت مطلقه که حضرت محبت باشد
الثالثه آنکه محبت حضرت سید شهید امام حسین علیه السلام بقاسم در اعلا درجه محبت
بود و حضرت قاسم با کمال ایصال او با حضرت نبوی که تصور آن توان کرد

لال

و بهار استگنافت محبت حضرت شادانده قاسم و محضرت ایصال او حضرت کفایت
میکنند و دواع اندو مظلوم و غمش غمون هر چه چنانچه در سالی گذشت فلما نظر ای
ایله اعتنقه و جبر سیکه غش علیها بی چون سیه الله علیه و آله نظر کرد بسورت قائم دیده عازم
میدان است در کردن او در آورده انقدر که سینه تا هر غمش می خورد
سید شهید علیه السلام در دواع ایچ شهید غمش نکرد بلکه در شهادت ایچ شهید غمش نکرد
مگر در دواع برادر زاده مظلوم خود تا در امر ارشاد که از بعضی ذکا این تقدیر کرده که
بر غمش عا بر غمش که حق از بعضی تقدیر که چهار مرتبه بر بالین عا بر غمش که بر بعضی
که مرتبه محبت حضرت بر برادر زاده مظلومش چه قدر بود که از حضرت از مفارقت او انقدر
که به کوه غمش کوه جلوته می شود طافت او در از مفارقت چینی زخوان بیتی که در رعبه
و یاد کار شایسته از مشر خان برادر همکاران بانی کما نقیب گردید تا شادان ماداران
چو یابی و حرم کس محبت در جبهه سید که تاب مفارقت نداشت لهذا غش کرد و اما تیر
قاسم حضرت تقدیر بود که بغش حضرت و این غش و این غش تا این است که هر گاه غش
کنند و هوشی شوند تا آنجا که جوارح از کار افتادند و هوش می شوند و چون قاسم از کربت قرب
و شرف ایصال بوجود صاحب ولایت مطلقه غشانه عضو به از غش از نفس بس می خاستند
و بعضی جمع اعضا و نقیب طبعند از کار باز میمانند با نقل و غش و لام علیهم السلام
قائم نقیب و مدینه می شود چون لام کمال او هم ایچ است و این مرتبه از قرب از اصرار
از شهید انقدر طاعت مگر از شادانده اعظم حضرت عا بر حضرت علی و حضرت
نیز غش چنانچه کفایت و مراتب شایسته این در مجال سابقه بنیاده شده بود که
آنکه حضرت البانی برادر از حضرت قائم و شادانده و بعد از آن هم لباس را بشکل کفایت

و بهار استگنافت محبت حضرت شادانده قاسم و محضرت ایصال او حضرت کفایت
میکنند و دواع اندو مظلوم و غمش غمون هر چه چنانچه در سالی گذشت فلما نظر ای
ایله اعتنقه و جبر سیکه غش علیها بی چون سیه الله علیه و آله نظر کرد بسورت قائم دیده عازم
میدان است در کردن او در آورده انقدر که سینه تا هر غمش می خورد
سید شهید علیه السلام در دواع ایچ شهید غمش نکرد بلکه در شهادت ایچ شهید غمش نکرد
مگر در دواع برادر زاده مظلوم خود تا در امر ارشاد که از بعضی ذکا این تقدیر کرده که
بر غمش عا بر غمش که حق از بعضی تقدیر که چهار مرتبه بر بالین عا بر غمش که بر بعضی
که مرتبه محبت حضرت بر برادر زاده مظلومش چه قدر بود که از حضرت از مفارقت او انقدر
که به کوه غمش کوه جلوته می شود طافت او در از مفارقت چینی زخوان بیتی که در رعبه
و یاد کار شایسته از مشر خان برادر همکاران بانی کما نقیب گردید تا شادان ماداران
چو یابی و حرم کس محبت در جبهه سید که تاب مفارقت نداشت لهذا غش کرد و اما تیر
قاسم حضرت تقدیر بود که بغش حضرت و این غش و این غش تا این است که هر گاه غش
کنند و هوشی شوند تا آنجا که جوارح از کار افتادند و هوش می شوند و چون قاسم از کربت قرب
و شرف ایصال بوجود صاحب ولایت مطلقه غشانه عضو به از غش از نفس بس می خاستند
و بعضی جمع اعضا و نقیب طبعند از کار باز میمانند با نقل و غش و لام علیهم السلام
قائم نقیب و مدینه می شود چون لام کمال او هم ایچ است و این مرتبه از قرب از اصرار
از شهید انقدر طاعت مگر از شادانده اعظم حضرت عا بر حضرت علی و حضرت
نیز غش چنانچه کفایت و مراتب شایسته این در مجال سابقه بنیاده شده بود که
آنکه حضرت البانی برادر از حضرت قائم و شادانده و بعد از آن هم لباس را بشکل کفایت

فقر البجار و ادکار

او نیز غش کو

هم چنین

و بهار استگنافت محبت حضرت شادانده قاسم و محضرت ایصال او حضرت کفایت

زده قاسم اروانه میگوید این اشاره بجو با نیکه از نوردید الله برودت بدرز کوارت
 و کوب باو که غریب با ان همه کرب و بلا و جمع غم و مصائب و غمنا هر وقت شما را بعد از
 و شاه بر عمر کردن بویست که غریب کرده این لبالی داماد نوبت که همان لبالی بدرز کوارت
 است که در برت پوشانیدم و عقده هار ویت او ترا داماد کردم و شاه بدرجا او را
 و صیقله بود که در بارم حافظ گنجه باذن مع لب این لبالی داماد است که
 بدست محمد او را چاک زد و تشکل کفن نمود لب این نوردیده این لبالی یکجور است که
 دالت بر حق است و یک سرور و خوشحالی یک مصیبت و از این است که
 لبالی داماد است سبب فرج و سرور است و از این جهت که تشکل کفن است موجب
 غم و ملل و اندوه و مصیبت و کلا دلت الخاصة اند انظلم در محله و مصائب
 مرتبه را محض کوه که بعد از شما از آن محض کوه که حضرت سید الشهداء علیه السلام و انظلم بجهت
 اقتدایم بزوار محض بلدا بقول کوه که عم بزوارش از آن محض کوه که بلدا با ما نشین
 در زیرم سوران در حایوه بجم و این نوع از بلدا اعزاز این هم بزوار اصد محض کوه
 اما با ما نشین حضرت قائم در زیرم اسبان و دو اندین اسبان بر بدتر نفس در حال
 حویه که هنوز زمر داشته بود و اصدار ضعیف در زیرم سوران میفرمود عمو جان در کوه
 اما با ما نشین حضرت لا حین علیه السلام در کوه در زیرم سوران مخالف در حایوه که هنوز
 حیوة داشته بود لب از زمارت قاعیته معلوم میبود که بعضی فوات این است
 صحیح ننگ و کوه خواد که فوتی از الارض جریا نطق کوه انجیول بجو افرا و
 لغت کوه الطغاث بیواتر ما قدر شیخ لوت جیبیک و خلفت بالانقباض و
 اللنبط طاشاک و یبیک حاصل میخ که القدر را تیر بارم کردند و تیره و تیره
 زدند و بدست المجد و محض کوه تا آنکه ترا از اسب نرمانی انداختند لبالی با محض کوه

لبالی با ما نشین

بزمانی

بزمانی قرار گرفت در این حال راه رفتند بر او تو اسبها را نجیب با همها محض
 دشمنان کرکش طاهر با شمشیر بر نند بر بالدر آن قرار گرفتند آنها در حال ستر جو
 که عرق مرک بر چینی نودان در چهار سو و از بر این دادن دست و با محض کوه
 یکشبه بر لبانی عبارت صریح است که حضرت سید الشهداء علیه السلام هنوز حویه در
 اسبها بر نند او راه رفتند و او را با مال نمودند السیاد است که وضع کیفیت
 شهادت حضرت قائم بسیار شباهت دارد بوضع و کیفیت که سید الشهداء علیه السلام
 و یکایم بزوارش اما شباهت وضع و کیفیت شهادت او حضرت خمره سید الشهداء علیه السلام
 که شکم جبار حضرت خمره را دریده بودند و شکم حضرت قائم را هم سعید بن عمر ملعون
 دریده اما شباهت وضع و کیفیت شهادت او بوضع و کیفیت شهادت حضرت خمره سید الشهداء علیه السلام
 بجنیدی است یکا آنکه بحیرت و سبب دل از زمان تیره بر بلور انظلم زد چنانکه
 صالح بن وهب ملعون تیره بر تر کاه عم بزوارش زد همان تیره و اسه تیره بود
 که کار انجبار اسخته و حضرت از حویه مایس شده قطع مرک نمودند از فرمودم السلام
 و با سه و عا ملة لول الله علیه واله و یکا آنکه شیشه بن سعید شمر تیره
 بر لبانی انظلم زد که از سفینه اش بیرون آمد چنانکه معلوم تیر از آب و قطره
 که شسته شفته داشت بر سینه عم بزوارش زد که از نیت حضرت بران
 آمده بود حضرت ان تیر را از لبنت بر کتف برده آورد آه از این تیر کلاه کوه
 که هر ملعون خدا و عا را بر فاطمه زهرا را بدرد آورد و محض کوه و خاک بر عا طمان
 ریخت و جادو ایران بر زمین انداخت و اطفال و کوه کان الیوم محض کوه
 سید اسدین را در زیر غر و زنجیر انداخت زیرا که ان تیر بعضی از اسلام علیک

شهادت

لبالی با ما نشین

سران تیر

ایما المقطوع الودین بند دل حضرت را با آنکه فرمود و بعد از آن بر می نمود دیگر طاعت عدل
 و قتل ذنبت و ضعف را کفایت غالب شد دست از جنگ کشید و یکا انکه
 حضرت فاسم را شنید که نوزده و نینزه و نیر و سبک چنانچه عم زکوار از آن روایت کرده
 هم شنید و غنچه فرقه بالبد و الهمام و فرقه نالیق و ابرام و فرقه بانا و اجماع
 و یکفشته را بر گرفته ثابت قدم و استوار باشیده بر جمعیت خود نشسته
 باشیده در مباح چون ریختن خون کسیکه از دین بیرون رفته و مخالفت نام خود
 مراد از نام نیرید بن معین بود و مراد از مخالفت گفته حضرت سیه الله است
 چنانچه در محزون در افر محض اول نقد میکند که لغوی بی ججاج ملعون یکفشت از لشکر
 ما همیشه اجماع بر او عمل کنید و او را بقدر برسانید و او را بر گرفته استوار
 باشیده بر جمعیت خود نشسته باشیده در حواز قتل کسیکه از دین
 بیرون رفته است و مخالفت نام غمخت بر حضرت در جواب فرمود
 بر جماع آیا مردم را ترغیب میکند بر جنگ می و در لیس ملجان بر ترغیب ایام
 از دین بیرون رفته ام و شما بر دین باقی هستید رفعت که خواهید دان
 که کدام یک از دین بیرون رفته ام و کدام یک از لایم باش الا لعتی علی
 مجلس چهارم در بیجاگ اینکه حضرت زینب خاتون بان
 سلام فرستاد پس میگویم که در نفر خود که حضرت بن سلام برسانید اول حضرت
 حبیب بن مظاهر بر سر رضی الله عنه بود و این کیفیت بر او ایسر الله است
 که حضرت حبیب روزی در بازار کوفه در پیش دکان عطاری ایستاده بود و حضرت
 که رنگ از برایش مبارک خود بخورد پس ناگاه مسلم بن عویجه رضی الله عنه از آن
 میگذشت حضرت حبیب را نظر بر مسلم افتاد فرمود از برادر اسمعید ام چه خبر

و یکفشتنیکینه ای فاجر بر فاجور
 و تقاربت آفتاب نادانند

زانکه لشکر یکفشت حضرت بسیار سحر و ریشه دیدند که یکفشت است

بر بیخ مردم را که اسب و اسطوخودوس جمع میکنند پس سلم است و فرمود از حبیب
 بد استیکه بر گرفته همایشانند از برایش من فرزند دختر لول خدا صاعه علیه و له
 بر حبیب چون ای سخن شنید که سب و رنگ از زمینی رانده است و فرمود
 قسم بخدا رنگ نمیکم این را مگر از خون کلور حنف در حضور سیه و مولای حضرت
 حسین علیه السلام و چون حضرت سیه الله علیه السلام زمانیکه سمیت گفته
 شریف مراد رسید غنچه و در انجا ضمیمه و خگاه بر پا کرده در آن منزل خورشید
 حضرت مسلم علیه السلام حضرت سیه الله علیه السلام رسیده و مطلع شد که کوفیان
 با حضرت مکر و خدعه نمودند پس آنجناب جوانزده علم دار است و امر کوهی از
 اصحاب خود که هر یک یک از آن علمها بردارند پس آنکس اینکه حضرت بنی اجماع
 بودند هر یک علم خود را برداشته یک علم باقی ماند پس اصحاب عرض کردند امر
 که از ای منزل حرکت نایم حضرت فرمود صبر تا بیاید کسیکه این علم را بردارد
 نفر از ما و عرض کردند ای سیه و لا مانت بکذا بر من و این علم را بفر و اگر از ما بردارد
 حضرت در حق اینها دعا فرمود و فرمود که صاحب این علم پیدا میشود حضرت
 نوشته باین مضمون که این کاغذ از حسین بن علی بن ابیطالب است بسوزد فقیه
 حبیب بن مظاهر اما بعد از حدیث میباید و قرابت و غیر ما بر آن
 و تو ما را از دیگران بهتر متیاسر و تو مرد صاحب غیرت و حمیت پس مضافه
 جان بازر در راه ما را زیرا که عدم لول خدا صاعه علیه و له بتولد خواهد کرد در
 قیامت و آن کتابت را بر حبیب فرستاد در وقت این کاغذ رسیده که حبیب

خوش نشسته مشغول بطعام خوردن بودند ناگاه لقمه طعام در گلوی زوجه حبیب بند شد
 پس آن زن صاف خمیره گفت اله اکبر حبیب اللہ کاغذ عاقریسه در این نظام صادر
 بلند شد حضرت حبیب پشت در آمد فرمود کسیت کونبه در پس مید که میگوید که منم
 قاصد جنین علیه السلام بگو تو پس حبیب فرمود اله اکبر از آن عقب راست گفته بود پس
 حبیب کاغذ از قاصد گرفت بعد از خواندن نامه نمود بر مضمونش مطلع شد خواست که
 مطلب را مخفی کند بر او ام عشره و بنبر اعمام صحف تا اصد مطلع نشود بخت خویش که از بر زنا
 ملعون داشت پس در این حال بنبر اعمام حبیب آمدند و سلام کردند و حضرت حبیب جواب
 سلام ایشان را باز داد پس گفتند از حبیب ما شنیدیم اینکه تو اراده داری که بیای حضرت
 لا حسین علیه السلام برو و ما را از غیبت خود و ترا بنگیزیم ما را بچاره که در امر سلطانین
 داخل شویم پس حبیب امر را برایش مخفی نگه داشت مطمئن نه برکشید و این
 مکالمات را زوجه صالحه حبیب شنید عرض کرد که حجب من ترا کجا میبینم که گراست
 دار از این برون رفتن برابر با حسین علیه السلام پس حبیب بگفت آنکه امر را بر او مخفی
 نماید گفت بیا پس آن زن پاک طینت کسیت فرمود که عرض کن که از حبیب ترا و آرا
 که این مقصود مرا بر بگذارد ای فراموش کوی کلام حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله
 را که در حق او و برادر او فرموده بود که این فرزند منم و او جوانان الهی است
 و ایشان را امامند همه اگر بایستد و اگر نباشند و اینک رسول حقین زنده
 و از تو طلب یار میکنند و تو اجابت نمیکنی و چون حبیب دید که زارش از مخلصین در
 حضرت ام حنین علیه السلام است پس فرمود که فریضه سم بعد از من تو پیوه نوری پس آن
 مؤمنه صالحه فرمود مرا و انذار که خاک بخورم و دست از یار حضرت صبی علیه السلام بردار
 پس حبیب در حق او دعا فرمود پس آن زن چنان فریادها و امیها و اما که دید عرض کرد مرا با تو

ایم
 و در این بیان سید اشیا سید اشیا
 آن قاتل و آن قاتل

خجرت حضرت حبیب فرمود چه بخت دار عرض کرد که بگردد ترا بکنند میدم کند آنکه
 چون بخت آنجناب اسیر شد دست ترفیع روح با بر ما کش اورا عرض فرمود پس
 و سلام این بیچاره با در سر حبیب فرمودند منت دادم از حبیب بسیار آمدن
 شد رفت در پیش اسب خود او را دست کش و تکیه او را تحمل نداشت و
 بنده خود فرمود که عنان اسب مرا و آبرو در فلک ملک که از صدر ترا
 بر بندید و از امر تو مطلع نشود پس انعام عنان اسب را گرفت و رفت
 ملک موجود و منظر فرمود لا خود بود پس حبیب زوجه خود را و دعای کعبه
 آنکه اصد مطلع شود از خانه بیرون رفت مانند کسی که بر خود مهر از
 حرف یا مرعیه حلف زیرا که از راه گرفته می رسید که مبادا مطلع شود و او را
 از فیض شهاده محروم نمایند چنان غلام دید که کار او دیگر کو آمد در پیش
 علف در پیش او گذاشته بود پس غلام خطاب بان اسب گم گفت اسب
 اگر چنانچه صحبت نیاید هر آینه بر پشت تو کوار میشوم و مردم بسیار
 حین علیه السلام چنان اسب این غلام شنیدند حجب سب و در موعه
 تجرع خدیبه و امتنع عن الکمل یعنی این محض شنید این کلام گریه
 بنوعیکه اشک چشم او بر صورت او جاری شد و از علف خوردن باز
 دید خورد در این هنگام حضرت حبیب رسید و شنید که غلام با سب
 که بود پس حبیب دست بدست زد و گفت باین انت و امر باین رسول الله
 العبد یتمنون لفرکت تکلیف الاحرار یعنی پدر و مادرم نهار تو بودی این حرف
 بندگان آرزو دارند که ترا یار کنند پس چگونه احرار ترا یار کنند پس انعام

دختر و خلوت

ببور

فرموده ترا از ادکوم در راه خدا غلامم که گوی و نامش یاسید و الله لا ترکتک حتی بمض
 معکم ایضا یعنی این بنام رسول الله صلی الله علیه و آله و اقامت بنام سید بنی هاشم
 یعنی غلامم عرض کنوار یعنی بنام خداست دست از تو بر نمی دارم تا آنکه پیام در کاب تو
 یا کنس جین بر دوزخ رسول خدا را داشته نوم در پیش رو او پس حبیب فرمود خدا را
 جزا خیزد به پس حبیب غلام روانه شد و رسید به خدمت سید الشهدا در
 وقتیکه حضرت با اصحاب خود در سخن گفتن بود که ناگاه کرد و غبار از او برخاست
 حضرت سید الشهدا علیه السلام ملتفت شد و با اصحاب گفت فرمود که صاحب این علم اند
 چون حبیب نزدیک شد از اسب پیاده شد و بعد بقید الارض پدید آمد
 یکسایه امام و اصحاب فرود آمدند و ایستادند و حبیب از او نگاه کرد و در آن
 حضرت را دید از اسب پیاده شد و زمین را بر چسبید و گریه میکرد باین قسم تا
 آنکه نزدیک شد و سلام کرد و حضرت و بر اصحاب انجمن حضرت و با او
 جواب سلام باز دادند و فرمودند زینب بنت امیرالمؤمنین علیه السلام فقالت
 من هذا الرجل الذی قد اقبل فقیدها حبیب بن مظاهر فقالت اقرأوه من کتاب
 فلما بلغوه سلامها لطم علی وجهه و حتی التراب علی راسه و قال من اقول
 الت علی بنت امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی چون علیا خدیجه حضرت نزدیک
 که گریه بر سر او کرد است ای شخص که وارد شد عرض کن که چه خبر است
 بر آن علیا خدیجه فرمود که سلام مرا باد برسانید چون سلام آن علیا خدیجه را
 بر حبیب طایفه اهدور سخن زد و خاک بر فرق خدیجه ریخت و گفت که فرج چهارم
 و چشم آن و قلمیست دارم که دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر آن اشاد است
 عن شیه الدوله انک عرض میکنی که از بزرگوار سلام دختر خود را که اشاره

چون

علیها السلام
شنیده؟

باز

باینست که احبیب ماغریب و سبکیم تو قرابت ما را بر رسول خدا سببتر از دیگران
 میدانی دست از یار برادرم بر مدار و ما را آنها مگذار انثانیة انک سلام ان علیا خدیجه
 به حبیب دلید و ارضایت بر علوتش و رفت در جبهه حضرت حبیب و محمد ز
 دست که تمام ۱۰ او حضرت سید الشهدا ۱۰ زیرا که سلام حضرت کبر بر لید از فاطمه زهرا و
 خاتون محله حیاء ناموس کبر یا با جنبه زور و جبار نماند باش آن صاحب عیبت
 مطلقه است پس باید حبیب در باطن از غصه آن شجره طینه محترمه باشد و احوال
 و قرب تمام بر وجه حسینه داشته باشد تا اهل بیت انجمن محترمه باشد پس
 و حبیب از خانواده حسینه که در حقیقه خانواده رسالت شد و حضرت
 حضرت علیه نبوتی بخانواده رسالت و چنین رتبه و درجه برابر اصد از اصحاب
 و یا در ۲ و چنانچه ان جناب نبود و شسته از فضا ان جناب در مجلس اول ذکر شده
 الثالث استر انکه زمین بر سینه حضرت حبیب اشاره بدو طلب بود
 از چهار کجاست شوق و حضور و عبودیت و بندگی حضرت ابی عبد الله علیه السلام فی احوال
 و بندگی و فرمان بردار حضرت تو مانند اطاعت و بندگی و فرمان بردار حق تعالی
 است زیرا که سجده مخصوص ذات اقدس حق تعالی است ۲۵ انکه زمین بعضی از خلقت
 و فیما بینکم و منها خیر حکم ناره اخر اصد مرید صفت است غایت و باز گشت است
 ام لبور است و در آن عود هم باید از بیابان بیرون بیاید پس سینه زمین اشاره
 است باینکه است و همچون کوه بود و چون شریف حضرت تو شدی و همچون است
 بخاک یعنی اصد و چون از بر تو و چون حضرت است که همچون شریف علم وجود من
 است و طینه من از لقیه طینه طاهره است پس باز گشت من هم حضرت

وقت لهذا معاودت کردم بخیرت تو که در کتاب مطاب یافتند تا در مقام عود
زمره معرفی حضرت بجهت باشم چون ششم از فرائد اجنبی باشنده بر
از کیفیت نهادن اجنبی را هم بشنو بنا بر روایت اسرار و مخزن از ارشاد بشدیده
قتال و لپارنده قدر و جرات در اصحاب حضرت سیه ابتداء تا آنکه اوقات
زوال رسیده بی ابوتامه صید اور بر وایت بخار بعد از شامه انی کزت قنبر و
جرات بخیرت ان لام مظلوم که عرض کوی یا با عبداسه که جان فدای تو باد
مخالف بتوزدیکند و نکند او کند که گشته نخواهد شد تا من جان خود را فدای تو
کردم و وصلت دارم که ملاقات نیام صدرا و طایفه انی نماز ظهر را بعد کرده
باشم فرغ ایمن از اسماء و قال ذکر است الصلوة جملک السخ المصلین
نعم هذا اول وقتها یعنی حضرت بر مبارک بطرف است بلند کوی و فرمود نماز را بخاطر فرود
صدرا از نماز گذارند کان محبوب بدلا بیانی زمان اول وقت نماز ظهر است از
اینی کافران حمله بطلبیده تا نماز را بعد از درج پس بروایت ابی مخنف ان مظلوم گفت اذ ان
نماز گفت و بعد از فراغ از نماز اذان نداد که در مؤلف کوی بنا بر نسخه که در نزد
از معتد ابی مخنف این است که حضرت با ابوتامه صید در فرمود که اذان بگوین او اذان
گفت و بعد از فراغ اذان حضرت نداد که قال ابو مخنف فقال له اذان بگو
فما فرغ من الاذان نادى منى عليه لهدم يا عمر بن سعد السيت شرائع الاسلام
الاتقف عن احوب حتى تصاد قتلون و لغود ال احوب فلم يجيبه في حضرت با تو
فرمود که اذان بگو صدرا رحمت کند بوجه ابوتامه از اذان فراغ نه حضرت نداد که
در نسخه که منسوب است بنسب بنسب اللذين العاص در انجا منقول است ثم اذن يحيى
بنفسه یعنی حضرت صفاد ان گفت و کیف کان بعد از فراغ از اذان حضرت
فرمود که ابراهیم سعد ای فراموشی کرد در شرایع اسلام را اجازت دانی دست از خنک

سخن در این باب

غزلی

نخستی تا ما و شما نماز را بعد از تویم بعد معاودت تا تمام بجنگ این بود و بگفت
حضرت فرمودند انما اجد احدی اتخذ عليه النطاق في شيطان بر این مرد سلطان شد
و این قدر از عبارات هم در معتد ابی مخنف بنابه نسخه موجود در نزد مؤلف
که در صواب اسرار و مخزن هر دو از اذق کویند و کیف کان پس حصینی بنی غیر
نذا کرد ارجین هر چه خواهد نماز کن که نماز تو مقبول نیست پس حید بن مظالم
فرمود معاودت بغزایت بل شمشیر و نماید دیدن در ساق قوم حق کان منقطع که
نماز فرزند رسول خدا مقبول نمیشود و نماز تو از خار قیول ملحق چون مملوک است
ملعون و مفسد باشنده در غنچه شد و در مقابل خلب بن مظالم آمد و خبر خواند
صدرا در داد که ارجیب بیرون آر عبید احوب پس آن بزرگوار سلام کرد حضرت و
دواعی غمها اجنبات را و عرض کوی کند او کند از مولد من امید دارم که نماز گذار
باشد که من در لبت نماز را بعد از تویم و سلام ترا بگو و بدو معاودت رسانم
و بروایت مخزن چون حضرت دید که حید اذن حلیت خواست گریان شد
فرمود ارجیب تو مرا از حد بزرگوار یاد کار و مرا با تو انس بسیار است و با وجود
ترا ضعف و پیری فرو گرفته است حید که باین نه عرض کوی یابی رسول الله صلام
در نزد جدت او سفید باشم و بدرت از فرخ خوشنودند و بیخ و معاودت مرا از
یار گزینند کان تو محبوب بار و مرخوام در روز قیامت مرا از گزیننده کان
در راه تو محبوب دارند چون مظلوم ممانعه ان پیر عالمی قرار دادید با
حسرت و اندوه او را از اجازه فرمود پس بروایت ابی مخنف حید روئید ان
در مقابل حصینی بنی غیر آمد و در فرزندش فرمود و جمله آولو حصینی بن غیر
و بیشتر بر او لندخت و ان بیشتر واقع نه خبر شنوم پس ابی العینی و خدشوم او را

تم ۴

قطع کویران اسیر از جبهت و انملعون را بر زمین زردی حلیب خواست که
ضربت دیگر بران لینی زند و او را کهنم فرستد که اجاب ان لینی حمایت کند
وان لینی را از دست حلیب رودند و بنا به نسخ منسوبه شیخ شهاب الدین
این ملعون حصینی تمیم نو و درانی سخن مذکور است که چون اسیر او را نزد کهنم
و رده شد و بروایه ان مخفف و در کرا ان جناب بران لشکر حمله کرد که کهنم را
کهنم را حاکم تا آنکه سرخ نواز شیخ آتشبار ان عالیقدر را بر سر نشاند و بروایه مخون از زین
ابطال شد و نفور اکیم و اصرار کوه بلکه بروایه نسخ منسوبه شیخ شهاب الدین فرمود که
لوازه را کهنم و اصرار کوه و برکت بجهتگاه در حالیکه شیخ زخم داشت بی ان نظهار البته
دو بارند بر لب اشقر و حمله کویران کرده و جنگ نایمانه که و حمله کرد بر دراز راه
شام که ام او را بر بدین صرع میکشند و بیشتر رکاسته مرانملعون زد که کهنم را صدمت
پی در دریا حوس غوطه ور کردید و بیوست حمله میکرد تا آنکه جمع کثیر را کهنم و حمله
پی حمله کرد بران قوم و رجز خواند و کم مفاکه چون ناکاه ملعون از لشکر عکس نمود
پیرون آمد که بخش را اخوض میکشند و این ملعون از دشمنان خانواده رسالت بود
رجز کفر امیر خوانده که ناکاه حلیب شریک جنان صیحه بر انملعون زد که عرض میدان
را مسترزل ساخت و حمله کرد در انملعون و عرض کرد اللهم قد بانث عداوة خدا
الکافر لولیک و این بنیت نیک فاعنی و الهی علیه یعنی بار خدا یا تحقیق که
ظاهر شد عداوة این کافر بوجه بودی تو و بر جز میخورد بی یا بر کن مرالفره
حرار او این حمله کویرانملعون و نشان نتره عفو را فرود کرد که در ان شب انمزد و بر
آمد و فرمود اولد انرا تا بکبر این ضربت را که از یکا از غلمان عیانی ابطال است
پس حمله کرد بر اجاب عکس ملعون و بیوسته بیشتر میزد برایش پس مبارز خوا

کسی از اخوض که از

بیا از هم بد پندار بود و با این تیر دستهایم که تیریم شیخ و بر این تیر
صدر جرحت کرد پس عفو از بد بر منتهی لشکر عکس ملعون پس این را چون
طو ما یحسد تا بحیره لشکر بی خلق کثیر را کهنم و اصرار کرد تا آنکه حمله کرد
لذت که مقدار هزار بار بودند دو حلیب را که نشد در حالیکه ان از کور از
کوت حماره و نتره مقلده ضعف بر او عارض شد پس ملعون بیشتر بر فرق کجاست
زد که او را در حضور امام تمیم کرد فلما قدر حلیب بان الیک ارف و وجهی
فقال اناسه ان الیه راجعون یعنی چون حلیب شنیدند ظاهر شد انار که
صوره مطرف حوت لاجینی عمید ام بر فرمود اناسه و ان الیه راجعون پس فرمود حلیب
خدا ترا جنت کنه بود تو مرد فاجر در هر کجای که می خوان میگردی حوت
مصیبت او که تیر و جمع اجاب گریه کردند تا آنجا نام نسخ منسوبه شیخ شهاب
الدین دانی نسخ را در ان شب از شیخ مذکور نقل شد و بروایه مخون و ام
از مناقب ملعون از طائفه تیر جمع حمله بر اجناس کویران تیره بر اجناس
زد که از نتره جواحت ان بر زمین افتاد خواست که بر جز حصدی بی غیر
ملعون بیشتر بر فرق اجناس زد که از نتره جواحت ان بیشتر بار دید که بر زمین
افتاد امم المزدحمیر ملعون بر منظر ان جناب را جدا کرد و در امر او سخن
از بعضی نقل میکنند که بدیل بن جریع بر منظر اجناس را گرفته برگردن اسب عفو
او بران کرده و در امر او از حرنی ابطال تقد میکنند که حصینی بی غیر
او را تمهید کرده و سر با کشت را بگردن اسب عفو او کشت و حفر کردند
و داخل کشته بر حلیب جواخ فوج غیر امیق چون ملاحظ نمود ان منظر را
سجدها شناخت پس جستن نمود و انملعون را بقدر آورد و بر سر عفو را

کسی از ان که
در ان وقت حضرت زین
عند الله جنت نفس
وحاة اصحابه یعنی از
خدا او مطلب نیست تمام
خود و اصحاب آنخف
که سر بر او است

و در تمام مکه و مدینه و بصره کشته شدند که در مکه هزاران کشته شدند و غیر از آن
 دو م نیز بود که حضرت زینب خاتون سلام با و سائید و کیفیت این حکایت
 جای سوز پرورایه محزون و اسرار و بدایت الافران چنین است که چون ابن زیاد لعین
 باین سعد پیدین نوشته بود که اگر حسین کشته شد آب برینش و شربت
 او بنیزد که او مرد است برکن در ظالم هر چند بود از حرکت آب تا ختن بر بدن
 او خنجر با و غیر سازند و کف این غیر را یکیم باعتبار جوینکه بنشین از این کف
 بجوم که اگر حسین را یکشم آب بر بدنش بتازم لکن این بلیه ولد الزنا
 بر دایت لطف در میان لشکر خود ندارد در دل و فریاد بختد باین فیوض
 اخیر ظاهر و صدمه یعنی کفایت که احباب نماید و آب بتازد بر شست و شوی
 حسین چون این ندا بگوش فتنه رسیده بدمت علیا محذره صدقه حضور
 زینب مظلومه عرض نمود که کرده اشقا چنین خیال دارند چون این خبر
 بیک رسیده بهم نشوئی و مضطرب شدند خصوصاً زینب مظلومه ۱۰۱۰
 چگونه میتواند زینب این مطلب را بشنود و مضطرب نشود و حال آنکه مظلومه
 در ساعت قبل از این رفته بود در قلعه و دیدند که بران بدن چه وارد آورده بودند
 بان همه زخمها که در آن مقامه بر بدنش وارد آورده بودند در او کار یکم عرض
 ملعون و شرم و دل الزنا هم باین بدش را محروم کردند بفرمانند و حاکم بنامش و حاکم
 دوست با یکدیگر و طائفه با بعضی و قوم دستها را از آنی زدند و بر کتفها زدند
 بدینکه مورد این همه زخمها و ولها و جراحتها بجهت دیگر از او خبر یافتند تا
 آنکه او را در زیر سم بهر با بگذاردند و قتیکه زینب خاتون لقوا ان بدین میگردید
 ملاحظه است اسبهار سرکش یا قی می نمود و بر مضطرب شده که راه چاره و تدبیر را کرده
 که چگونه علاج کند پس فتنه عرض کرد که سفینه غلام حضرت رسول صلی الله علیه

اول

و او کشتی بطوفان افتاد کشتی شکست و موج دریا در اجزیره انداخت شتر
 بز نزدیک او آمد سفینه از آن شتر رسید کشتی را با کشتی فم از او شده
 رسول خدا استم چون بترام اول خدا را شنید همه خود و اولاد را بر شتر
 سوار نمود و نجات داد از خواتون من در شربت خیمها شتر بی بیچ مرا اذن
 بد تا بروم و اعلام تمام آن شتر را بگذا و ما را یار کنند پس چون مظلومه و محال
 این کلام را از فتنه شنید از فرمود که ایضا برو و بان شتر بود که دختر شتر خدا
 ترا سلام میرساند و میگوید که در این مصیبت ما را یار کن آه آه از
 شو و ای کباب شو و خوشم چرخ بسیار که کار دختر امیر مؤمنان بجای رسیده
 که بنیاه بچیدانات و زر زنده کان عبوده با آنکه بنیاه تمام مخلوقات از
 و حیوانات و نباتات و جهادات و جواهر و اعراض بدباشند و فخر است
 چون مخلوقات که مناسب مقام نبوت که چون مقام مقام بنیاد دادن است
 خوت که بیان کنیم فقره بنیاد دادن است شتر را تا آنکه قلت محروم و دست
 کباب و خیمت بر آب شود پس میگویم که بفر از صفا و موقنین نقره کوفته در اول
 امیر مؤمنان علیه السلام با یک از اصحاب در نوا کوفته عبود میگردند تا گاه در بی راه
 بچشم شتر افتاد بود که از بی شتر و ضعف قدره حرکت نداشت آن معذوم و دست
 دلش بدو آمد در اهل طور آن بچشم شتر نشسته و او را در بغل حرکت گرفته و دست
 بر سر صورت او میکشید و بان صحابه فرمود که این بچشم شتر به ما دست
 قدرت حرکت ندارد پس صورت مبارک بطرف بیان کرده مبارک حرکت داده
 تا گاه ماکه کرک پیدایش که بیست ساله او بر از شتر بود پس حضرت فرمود اگر
 بچشم شتر از شتره تا سر خود پس آن کرک آن بچشم شتر را شتر داده تا سرش بدست

بر دایه بنیاد الله

در سجده کوفه

فرمود که اگر کسی بچهدان است از فرزندش تو او را همراه ببرد مانند اطفال
او را تربیت کن و شیر بز تا زمانیکه خود بتواند کفایت طعمه نماید پس آن را که از کمال
انسان آن بچهدان گرفته برد بکشد تا آنکه مدتی گذشت روزی حضرت زین العابدین
منبر مشغول بود عطفه بود که ناگاه در بیرون مسجد صدای غوغا بلند شد چون نگاه کرد دید
که ماده کرک شیر برایش انداخته از پشت سر او را میزند هرگز او را در مردم مضطرب
شده و او هم عفو نه حضرت فرمود نه ترسید بشما کار نداشتند تا راه و میسر نه
بیانید پس آن کرک آن شیر را آورده عرض کرد یا امیر المؤمنین این اما ترسید
بمنج سیرده بود او را کمال مواظبت کوم و مانند اطفال عفو تربیت عفو و او را
نیر دادم تا آنکه قادر شد بر کفایت طعمه و حال کفایت مبارک رسانید پس حضرت
حق آن کرک دعا کرد و مرض عفو بود در مبارک بان شیر عفو فرمود که ما را بر تو کر
عظیم در تلافی آن خدمت بتوجه میکنم و آن است که برود در نوا کوفه منزل کن
نیست تا نینوا مسکن تا روزی بلند که اهل بیت من بتوجه نمود و ترا بسیار طلبند
پس در انروز این را یا بر کن و ملا خطه حق ما کرم در یاد بر این در نوبت ممانه
ایدوستان چگونه میتوانند آرام بنشینند کسی که در حق حیوانات چنین زحمت
کند و انقسم از چهاره ران کند یا رواست که کفار بنبر این انقسم کار را بر این
او سنگ بگردند اطفال او بفرز از تشنگی بگردند و اطفال و عفو و سه ساله و
را اطاعت اصدات این بزنند و لباسها را این را بعبادت برند و بسیار بیاورد
به بنه ند و زنجیر در کردن این بگذارند و این را پیام با پارس بر سر در میان
خوار معقلان بدوانند چون قدرت راه رفتی ندانسته باشند و بزبانی بقیعنه
تا زبان بر این بزنند و کعبه تیره بر پشت این فرودمانند پس او را در
میگوید که ان شیر برایشال احرامی مؤمنان لود در نوا کوفه در نیت بنوا منزل

کو

کرد و همیشه نظر فرمود که کی قدرت با وجود میشود تا در مقام تلافی برآید سال سال
چشم منظر باز که در آرزو مطلب بود تا آنکه قافله محنت و بلا و قافله سزاوار
سهمیدان که بعد در حرم محرم بطرف نینوا آمده چون بانگ جرس بلند این محنت
بگوشی آن شیر رسید و از آنجا که این قافله بود اسجد است تمام عفو آمد بر راه قافله
نفره زمان و همه کسان عفو است دلش یعنی او را و او را شیر خدا فرستاد که
در این نیست با منظر قدم تا بر بردم و در مقام خدمت گذار حرم
عفو تربیت بیایند عید که بیخاست دارم دید که اظهار حضرت زین العابدین
خود قرار گرفت و از انروز تا روز عاشورا هر صبح میآمد در بالدر تا نفره زین
یعنی فرح حاضر در همین حواله خیم استم هر وقت حاجت نه حاضر و نظر آم
که بفرستد و این حکایت را با این مفادین جابجاست از نیت نیت نیت
فانحصر و اعط کاشان وصله و انجف مسکن مگر نقد که در محض جمع از
عظام ادم است ظلم الحاکم بفر و دیگر از سادات عظام چنین نفر کردند که آن
حجابه عمار یا سر قوم و این واقعه در آن رفتی امیر مؤمنان علیه السلام بصفاتی
عفو که در رفتی راه اتفاق افتاد که بعد از این حکایت میگویم که فرشته عفو
روانته بجانب ان شیر شد چون نزدیک رسید فریاد برآورد یا اباکارش یعنی که
ان شیر پس ان شیر منظر عفو را بلند کرد فرشته فرمود که اندر ما تریون بنوا
ان بملوا عدا یعنی ان شیر ای میدان که بنبر است و این است ملعونه چه اراده دارند
که فردا بعد آورند باید فرزند شیر خدا بر بیرون ان و طوا الخیل ظره آه و مظلوم
اراده دارند که لب بر لب وجود پاره پاره او بیازند در بلب اللعوان نفر میکنند

قریب

که در حدیث است که چنانچه این خبر را شنیدند فرمودند که ما را خبر
 قتل آن شهید کردید و در پهلوانان بزرگ قطعه قطعه سوختن و سوختن در آتش
 خود را برای محافظت کردن بر بالاداران حبس مطهر گذاشت و جسد بی عیب و جسم بدی
 علیه السلام و پیکر الهی صیاح یعنی پیوسته در خود را میمالید بجز آن مطهر انسر در ذکر
 میکرد تا صبح طلوع شد آن لشکر سپیدین لبر کوه که ابن جنس لعین بقصد پایداری
 بود آن قده عالمیاً بسم سور ۲۲ رو شد و چون آن شیر را دیدند ترسیدند
 فقال لهم ان سعد فتنه لا تشبهوا یعنی این سعد بنید بان سپاه عنید گفت این فتنه
 ایست از اینها که در آید و افشا نکنید او را اشدات عشرتیه
 الاولی اینکه از این روایت استقامت بنزد که اسب بریده شهید اند و اندیند که محراب
 و صاحبان مقاتله تصریح گویند که این عمل واقع شد بلکه بفرزادایات هم دلالت دارد
 که اسب در او دیده اند آنچه مؤلف را استقامت این است که حکایت اسب در او دیده
 و اقصیه دارد بلکه مضمون لفظی تو فریاد است که مکرر اینم واقع شد یکبار در آنکه
 اعظم و مقدّمه فوج چنانچه از زیارت قائمیه معلوم میشود که میفرماید نهوت الی
 الذی جریا تطبوک و حیول تجوافه و تعلقک الطغات بمواته قدری لکوت
 جبینک یعنی از اسب در غلطیدر با بزرگ مجموع در این طاراه رفتند بر روی اسبها
 ناخوب با همها خوف و دشمنان سرکش طاعت با شمشیر بر روی بالادار تو قرار گشته و
 آنها در حالتی بود که عرق حرکت بر جبین روزانی تو جاری بود و میگفته ام بعد از موت
 اسب در او دیده اند چنانچه در اخبار از عیاش اسباط از حضرت باقر علیه السلام
 روایت میکنند که میفرماید بدیدم شهید است جیدین علیه السلام در روز عاشورا استبداد
 زخیر و از خیمه بیرون غراند و فریاد میدیدم که جدم جناب سید شهید او اصحابی چه
 میکردند همچنانکه از برابر خیمه اسب میدیدند که هر طرف است لشکر اعدا که هر طرف

در مورد اسباب طاعت بر طرفی از آنکه در این حدیث است

چوب و کاه لقیب تا آنکه از آنرا شنیدند گویند آنحضرت بنوعیکه از فرموده رسول خدا
 صلوات علیه واله که بان زجر حیوانی از حیوانات بیابانها را کشتند بلکه بنا بر نظر برخی
 نیز رسول الله ان لقیبها الکلاب بنوع کشته که رسول خدا از آن کرد که کسر کس را بان
 زجر نکند لقیب قدر بالسیف و لسان و با الحجارة و باخشب و بالعصا و لقیب او
 او طوطی اخید بود فلک آه از ترجمه این عبارت که دلها در حستان را کباب و جبهها را
 این را برابر میکنند زیرا که حضرت میفرماید کشته شدیم را بفرستید و نیزه و نیزه
 چوب و عصا و لقیب از همه این مصیبتها و جراحها اسب بر روی نازنین پاره اسب
 آه او بفرزادایات وارد شد با الحجارة و الذرات و دستها را آتش میزدند و سر بدن
 آنحضرت میزدند بانی قسم آنحضرت را کشته و بر جبینی در مجموع نوحه که ام پیش
 نه سوخته و هم از آنجا اشرف آفتاب هم از حارات و آنها عیاش جنین بدینکه
 ظاهر و باطنش مجموع بود و با ما ستم اسبها کوند خدا یا بقدر علم خود را این
 عذاب کن که دل شیعیان را آفتابت کوزانیدند بلکه از بعضی روایات بر آید این
 ابد اطمینان پاره پاره جمع شده و او اندیند چنانچه در حدیث الاخوان از عوام روایت میکنند
 که فاطمه زهرا میفرماید که بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بجانب بیرون کوارم و
 اصحاب او میدیدم که همچو مندر کوفته قربانی فریاد میکردند بر روی اسبها که بدین
 شده بودند و حیول عیاش جاد هم حیول یعنی میدیدم که اسبها بر روی اسبها است
 در آنده اند و همچنین کلام خود حضرت سید شهید که در جمیع اخبار وارد شده
 صدق است بر مطلب که فرموده و انما اسبط الذریع غرجم قتلوه و یجروا خید لقیب
 عدا الحقونه یعنی نم آن فرزند پیغمبر که بدون گناه مرا کشته و ستم اسبها را ناخوب بود از

چنانکه در این حدیث است

مانند برشته

کشتن بدنام را نیز نموده و این عبارت را انجمن مرتبه بدو نفر فرمود یک در محوطه قوه
 در زمان وداع فرزند علی حنفی بان علی بن یحییام دلمه بود یک بعد از شهادت زمانیکه
 سکنه خواتون فتنه مظلوم را در بغل گرفته مشغول زحمت و ناله و گریه بود از حلقوم برید
 انجمن این کلمات بسمع مبارک سکنه خواندن رسید با این عبارت اگر کسی
 اسب روانی را بکشد نظر بر او تیره و فتنه پس مندرجه است در مقام عباد
 آنکه این روایات را که برای باحق منافات با روایت تیره و فتنه ندارد و این
 طایفه از روایت معارض یکدیگر نیستند چنانکه اشاره خواهد شد بلکه بولف را
 اعتقاد است که بعد از شهادت مکر اسب بر بدن زلف صورت و آینه بد فتنه
 ده نفر مخصوص بودند که اسب تاخته چنانکه در بخار و ولایت افغان و مخزن و
 سعادت ناصریه مذکور است که عمر سعد ملعون بعد از شهادت ۱۴ مظلوم در میان
 شکر خود فریاد کرد منی بپند بگوشین فیو ۱۶ اخید ظله و صدره بیگیت که
 اجابت نماید و اسب بتازد بر پشت و سینه حینی علیه السلام برده نظر از آن
 اشتیاق اینا جواب دادند که این کار کار مات و اسامان کفار بدین
 توفیق ذکر شد اول اسحق بن حویه یعنی بگو بر این مظلوم را هم این از بدین
 مجموع حضرت محمد بیرون آورده بود هم خلسن بن مرثد یعنی سیم حکیم بن طغیبر
 جهان عمر بن صبح صیدا و یعنی بود پنج رجاء بن نقذ عبه یعنی بود ششم سالم بن
 خشمه جعفر طه یعنی صالح بن و سب جعفر یعنی بود هشتم و حنظلی نام ملعون بود
 نهم مانع بن شیبیت خضر ملعون بود دهم اسید بن مالک ملعون بود و این ده
 نفر اسبها خود را بران بدن باره باره تاخته بودند اسبها خود را بر آنها
 نشاند و سینه مظلوم را در هم شکستند و بر هم کوبیدند و این ده نفر آمدند

این ده نفر مخصوص بودند که اسب تاخته چنانکه در بخار و ولایت افغان و مخزن و سعادت ناصریه مذکور است که عمر سعد ملعون بعد از شهادت ۱۴ مظلوم در میان شکر خود فریاد کرد منی بپند بگوشین فیو ۱۶ اخید ظله و صدره بیگیت که اجابت نماید و اسب بتازد بر پشت و سینه حینی علیه السلام برده نظر از آن اشتیاق اینا جواب دادند که این کار کار مات و اسامان کفار بدین توفیق ذکر شد اول اسحق بن حویه یعنی بگو بر این مظلوم را هم این از بدین مجموع حضرت محمد بیرون آورده بود هم خلسن بن مرثد یعنی سیم حکیم بن طغیبر جهان عمر بن صبح صیدا و یعنی بود پنج رجاء بن نقذ عبه یعنی بود ششم سالم بن خشمه جعفر طه یعنی صالح بن و سب جعفر یعنی بود هشتم و حنظلی نام ملعون بود نهم مانع بن شیبیت خضر ملعون بود دهم اسید بن مالک ملعون بود و این ده نفر آمدند

مرد

حق رضوانه
و حمد و باری
انقدر است تا فتنه
تا آنکه

در نزد عید اله زیاده و بسیارند پس اسید بن مالک و لدانزنا گفت سخن خضنا
 اله بعد الظلم لکفر یعقوب شد بداد لدر یعنی ما نمیم که در هم کوبیدیم سینه را
 بعد از خورد کردن پشت اسبها بر صورت هر یک نیز زنا را پس این زیاده ملعون
 گفت شما کبستید در جواب گفتند سخن الذین و طئنا بخوننا ظلمنا بحیثی حتی
 طئنا حاجن صدره یعنی ما نمیم انجا عینکه کوبیدیم پشت حینی را با اسبها
 تا آنکه نرم گویم استخوانها رسیدند و این زیاده امر که جاعله کمر با نفع دادند
 ابو عمر را بد میگوید که از احوال این ده نفر جو یا شدم و ملا خطه غویم صحیحاً
 حرام زاده یا فیم در بیت الافغان از عوالم تقدیر میکند که مختار این ده نفر ملعون را
 کردند دستها و پاها را نشاند از بر زمین با ریخ امین کوبیده و امر خود که انقدر
 اسب بر بد خیمت نشاند تا خشنه که هم کینم و اصد شده و مرتبه هم که اسب
 تا خشنه زمانه بود که تمام لشکر و اسرا از کربلا کوچ که بودند و اصد در کربلا
 مانده بود و عدد و اسامی اشقیاء معلوم نیست و این فتنه را فاضل در شهر
 اعالمه تقام در سعادت ناصریه از لغز از نفع معرفه تقدیر میکند که در آن نفع حکایت
 کرد از مردی که آن مرد میگوید که در آن روز که خواب سید آمده او صاحب آن مظلوم بود
 شهادت رسید بر آن حضرت عارض شد از غزل خود بیرون اهدم برابر امام مظلوم
 بخواست اسیدم که در آن محراب با هموزید کویا از آن ریاح ریخته میشد بر رخ
 بختات مکت و عنبر لب و قد کوم بان را کیم طیبیه تا آنکه رسیدیم بمصالح قدسیه
 اشیا صیکه ابد و جسد نورانیه است بر روی خاک افتاد بود و بدی با خون
 غلطیده بودند و نور از این جسد کویا نغله میزد تا آنکه رسیدیم بحب النور

عظیم الهیبت کبریا دیدم که مکتوب است بر در زمین است و سر از زمین از آن حد
 و یاد ما بر آنجا میوزد و بوسه میزند و عجز از او استقامت میزند و نوزاد با همان متصاعد
 و هیبت ان بد بردم سوله شد و پیش رقم دیدم بد نم بلرزه افتاد و حنوم محبت و مظهر
 شد تا ناکاه مهمانم از زیر زمین از سمت قدم شنیدم و کسر با صوت بلند از خطاب
 شخص بان و گو گفت ای مرد در خوار این بدن طاهر بر کفم ای صاحب صد ان کسیر و این شخص
 ربانی کسیت گفت من پادشاه جن و این شخصیکه بر رویش افتاد و بد است
 نبغایین خطاب حسین است و آنجا صیحه در اطراف این بخاک و خون غلطیده زند اصحاب و عزت
 او رسیده کفم این شخص این است حسین که پیدر افتاد و بد با خون غرق شد گفت
 یا پس سیک از زمین کفم و بر سرم زدم که او را سرم را شکستم و بد بوش افتاد که
 بوش آمد خطاب با شخص کفم و کفم تو آنجا چه میکنی گفت وطن من در ملک است
 و آنجا بوم و قتیکه شنیدم که این بزرگوار شهید شد آمدم آنجا گریه میکنم بر
 مظلوم پس مادر این کلام بگویم ناکاه دیدم لوار با حنوبه خسته کردند رسید
 که مرا بکشند از این قدر حیرت شدم یک از آنها بنام سیه چند تا زبان من
 زدند تا آنکه بهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم این سوار بان سوار را دیدم
 طوی شد تا آنکه دیدم که اولاد ما و کفار و مشرکان زنادقه از ابدان شریف
 شهرا یک گذر شده تا آنکه رسیدند بجبهه انوار اهل حضرت سیه
 پس شروع کردند آسها بجا که در آوردن و آسها تا خسته بران جبهه انوار
 تا آنکه ان اولاد زناست آسها بهل و لیت ان جبهه مظهر را شکستند
 بعد از ان بر کشند بان مکانیکه از آنجا آمده بودند پس من مشغول گریه شدم

باز

ناشد و حضرت و عظمت عالم را فرار گرفت دیدم غوغای عظیم و صیحه بیخون از طرف
 مشرق ظاهر شد نظر کفم دیدم جامع از مردان ظاهر شدند و لباس همه آنها سیاه
 بود و همه گریه میکردند و در میان آنها مردی نوزاد که نور او عالم را روشن کرد و این
 سفید داشت و بدت مبارک محاسنش را گرفته بود و میگفت والاه و اقره
 عیناه و امره مؤاداه و مقتولاه و اذیچاه یا ولدر یا حسین پس نزدیک
 آمد و خودش را بران جبهه انوار انداخت کاه بر دمان مبارک حنوم بر
 بخ مبارک انظوم جلوه داد و کاه بر سینه اظهار میکند است و مر بویید و
 مر بویید و گریه میکرد و میگفت من قتلک یا ولدر و من کسیر طارک مبارک
 مبارکش را مر بویید و کاه بر سینه با سینه میکند و بویید تا نمود بان مرد که در
 خدمتش بودند پس همه آمدند بجبهه انوار انوار بوییدند و بوییدند پس بعد
 از آنکه همه فارغ شدند سمت مغرب رفتند ناکاه دیدم باز پادشاه
 جن در زیر قدم گریه و زاری میکرد کفم ای ملک جن کجا رفتی بگو یا این مرد
 که آمده بودند از اقربا و خویش این مقتولین همیشه گفت ای مرد و اسه
 من حاضر بوم و بجای نرفته بوم آیا تو نشناختر این آنخاص را کفم من شخص
 گفت ان شخصی که محاسن مبارک بدت گرفته بود جن من مر مظهر بوم کفم ان
 دیگر که در خدمت ان بزرگوار بودند آنها را شناختر گفت با آنها ملاقات بویید
 پس شروع کردم بر بر سینه زدن و گریه و زاری نمودن و بر در افتادم
 و صیحه میزدم و ان ملک جن هم من من نوصه میکرد باز غوغای عظیم دیدم
 و آنخاص چند مشاهد نمودم و اول مکان کردم که اینها نیز مظهر

صدرا و

و ملکه میباشند و این آنخاص نیز بسیار گریه و زاری و توجیه کردند و در میان ایشان
مردی بود با دستهای سیاه انگشتها چنانچه جمع میکرد و میگفت واحتر قلباه علیک یا ولد
یا حسین پس نزد یک آن بدن مظهر زنت و حفر ازندخت بر دروازه جسد
و در آن خورا بر کلور برید او که آفت و بسیار گریه و گفت یا عمره فو او مظهر
و یا در قلب الزهرا و یا حشاشه قلبه از حسین مظلوم من پدیرت عامر لظفر
استم و بعد از آن بسیار آن جسد ترفیع پوشید و بوسید و از
چشمها مبارکش قطرات روع مترازان بر آن جسد مظهر رخسار میشد پس
این صالک را مشت همدغوم جوس و حرکت شدم و بهوش گشتم و متیکه ایون
قدم دیدم آن آنخاصیکه در رفت امیر المؤمنین بودند یکیک آمدند و آن بد
در غوش میکردند و گریه و زاری میکردند و گاه او را بوسه میدادند و گاه او را از
پس این آنخاص نیز بعد از عمر هم رفتند و از چشم من غائب شدند تا گاه
شنیدم آناله و غوغای عظیم بلند شد بنحویکه زمین بتزلزل در آمد پس نظر گفتم
دیدم جماعتی از زلف و جماعتی از نسو و میان این زنهار زن نورانی میباش
سیاه پوشیده و موهایش را پریشا غم و انگشتهها دستهایش را بر سرش
مشبک غم و ناله میکشید از قلب حزین و گریه و ندبه میگذارد
پس نزد یک جسد ترفیع آمد و حفر بر آن جسد انداخت و از میان
آن زمان یکدیگر نورانی آمد آن نیز خودش را بر آن جسد نورانی انداخت
پس آمد بسیار گریه میکرد و میگفت و یا اناه السلام علیک یا عمره الغریبا

پس ناگاه

السلام

السلام علیک یا مدبوحة من لعقفا برادر جان حسین مظلوم احسن عطفان
من برادر تو حسن مجتبر مستم و آن زن نورانی میگفت و انا و انقبول
و عطفانا یا ولد را حسین ترا کشنده و ترا شناختند و از این آفات
منع کردند و ترا از قفا ذبح نمودند و احرام جد و پدیرت را ملاحظه انداشته
احسین اریاره حکم احشاشه قلبه من مادرت فاطمه زهرا هستم و
این برادرت حسن مجتبر بر خجابه سید الشهدا شروع کرد بکلم نمودن
و کلماتش از زجر نورانی بیرون میآید و گفت یا اناه یا فاطمه یا اناه یا
کشنده مرا و از قفا ذبح کردند و بر دروازه انداختند و مرال شسته کشنده
و از اب فرات مضایقه کردند فعلیکم من السلام پس وقتیکه این حالات را
مشاهده نمودم خاک بر سر رخم و مشردیدم انجان ندانستم چگونه و از آن
صحرای بیرون رفتم و سعلی الذی ظلموا انقلب نفلون پس از این روایات
معلوم میشود که لب دروازه اند و مکر هم این عمر شنیع واقع شد پس اگر گوئی که
در روایت در باب آمدن تیر و منع کون از لب دروازه اند که هر دو روایت در
و مقارن دیگران مذکور است و اردنند ایا تو چه دارند یا مظهر و چند جواب گفتم
که توجیه دارند و آن توجیه این است که عمر حسن ملعون و ولد الزنا الکفایان
ده نفر که لب دروازه اند و قلب حسن شقاوت اثر نظر بان عداوت قلبه
که با حضرت داشت شفا یافت با لب دروازه اند ده نفر و لب دروازه اند
در حال حیات و آن حضرت را بلکه خواست بخور لب دروازه اند که دیگر چیز از آن بدن
بالا پالان مانده و با خاک یک نشو تا اثر از او در دنیا باقی نماند پس گویا

و ملکه پیشند و این اشخاص نیز بسیار گریه و زاری و توجیه کردند و در میان ایشان
مردی بود با دستهای سیاه انگار چنانچه جمع میکرد و میگفت و احقر قلباه علیک یا ولد
یا حسین پس نزد یک آن بدن مطهر رفت و حفر انداخت بر او را چون
و دکان خورا بر کلور برید او که آنت و بسیار گریه و گفت یا نمره فو او را مطهر
و یا بر در قلب الزهرا و یا حشاشه قلبه از حسین مظلوم من پدیرت عامر نظر
استم و بعد از آن بسیار آن حبه شریف بودید و بوسید و از
چشمها مبارکش قطرات روع من باران بر آن حبه مطهر ریختند پس بی
این حال که رامت هذغوم جسم و حرکت شدم و بهوش گشتم و متذکره بودم
آنم دیدم آن اشخاص که در رفت امیر المؤمنین بودند یک یک آمدند و آن
در غوش میکردند و گریه و زاری میکردند کاه را در بوسه میدادند و کاه را در
پس این اشخاص نیز بعد از آن همه رفتند و از چشم من غائب شدند ناگاه
شنیدم آناله و غوغای عظیم بلند شد بنحویکه زمین بتزلزل در آمد پس نظر گفتم
دیدم جماعتی از زلفها و جماعتی از نسوان و میان این زنان نورانی همیشه
سینه پوشیده و موهایش را پریشان نموده و انگشتهها در دستهایش را بر سرش
مشبک نموده و ناله میکشید از قلب حزین و گریه و نندبه میکشید
پس نزد یک حبه شریف آمد و حفر را بر آن حبه انداخت و از میان
آن زمان یکدیگر نورانی آمد آن نیز خودش را بر آن حبه نورانی انداخت
پس آمد بسیار گریه میکرد و میگفت و یا ناله اسلام علیک یا غریب الغریبا

پس ناگاه

السلام

السلام علیک یا مدبوحاً من لعنوا برادر جان حسین مظلوم حسین عظمی
من برادر تو حسن مجتبر مستم و آن زن نورانی میگفت و ایتناه و انقبول
و عطشانا یا ولد را حسین ترا گشته و ترا شناختند و از این فرات
منع کردند و ترا از قفا ذبح نمودند و احرام جد و پدیرت را ملاحظه انداختند
از حسین اریاره حکم از حشاشه قلبه من مادرت فاطمه زهرا هستم و
این برادرت حسن مجتبر است بر خا بسید اللهم شروع کرد بکلم نمودن
و کلماتش از بحر انور بیرون میآید و گفت یا اماه یا فاطمه یا اناه یا
گشته مرا و از قفا ذبح کردند و بر رو را انداختند و مرالبتش گشته
و از اب فرات مضایقه کردند فعلیکم من اسلام پس وقتیکه این حالات را
مشاهده نمودم خاک بر سر ریختم و مشردیدم انجان ندانستم چگونه و از آن
صحرا بیرون رفتم و سیدم الذی ظلموا انقلب نفلکون پس از این روایات
معلوم میشود که لب دروا نیندند و مکرهم این عمر شنیدم واقع شده پس اگر گویند که
در روایت در باب آمدن و نروغ کون از لب دروا نیندند که هر دو روایت در
و مقارن دیگران مذکور است و اردنند ایا و توجیه دارند یا مطر و حذر جواب گویم
که توجیه دارند و آن توجیه این است که عمر بنی ملعون و ولد الزنا کفایت کرد بان
ده نفر که لب دروا نیندند و قلب کس از شقاوت اثر نظر بان عداوت قلبه
که با حضرت داشت شفا یافت با لب دروا نیندند ده نفر و لب دروا نیندند
در حال حیوة و آن حضرت بلکه خواست بخور لب دروا نیندند که دیگر چیز از آن بدن
پایان با ناله یا ناله یا خاک یک نوحه تا اثر از او در دنیا باقی نماند پس گویا

که یک نفع تمام آن شکر تفاوت است و آن کفار و ذنوبه اسبها را غنای زنده بر حسب
 تزیین و بی پاره پاره غنای بی پاره بنامند بنوعیکه بالمره فانی است اثر از او باقی نماند
 چون علیا حیرت زینب خواست از این واقعه مطلع شود او محض شنیدن این واقعه
 نماند و تصور مراتب عبادت شکر تفاوت است نسبت به برادر مظلومش مشایخ
 مظلومیست غنای که از او در مقام ترقی بر نیامده و این را منع کرده و ملاحظه
 اینست که گویان همه شکران است ظلم و ستم را واجب میدانند و بجا آوردن
 آن هم ظلمها و ستمها را موجب تقرب خود میدانند در تحسین و خطرات
 و کسب کسب است شایسته و در زمانه بر آنکه با نکرده و بفرمانند که بطلب بر
 ایشان میسر می شود و نمیتوانند که بالمره رفع آثار نمایند و نور خدا را خواستنی
 و این مطلب در خاصا بر شهادت ندارد بلکه هر وقت گامی مقام یا از این قبیل
 برسد در خوارق عادات باز میشود لهذا لفظه فرموده و بیشتر را خبر
 کنی که در حرات بد بالا یا این بزرگواری بگوشد و نگذارد که احد قدم
 جرات یعنی گذارد این گوید که آن کرده کفار مطلقا فهمیده بودند و گفته بودند
 نه فتنه لا تثیر و ما یغنی این فتنه است که او را افشا نکنند و نیز آن است
 و این است که با اینکه الله در مقام اعجاز بر آمده است و در این مقام احدی
 این می شود زیرا که همراهِ بکنند که کار منقلب می شود و این همه کارها را می بینند
 ما بعد می رود این گوید که دیگر پیرامون آن عمر بلند نشدند و اقدام در آن عمل
 زیرا که از ملاحظه آن نیز آثار غضب و انقلاب علم الهی را مشاهده کردند و از آن
 خیال فاسد برکشیدند و اندک آنرا غضب و انقلاب را نمیدانند از یک تیران هم
 شکر و ایم میگردند و غیر رسیدند قومیکه تیران نیز باشند و بکنند در حالیکه
 در دست این تیران شکار باشد چگونگی می شود از دید یک تیر سربازان

کینه فرزان

باب معجزات و

همه احوار در اصحاح بد مظهر انجمن از خیال خود صرف شوند و دست بردارند
 پس معلوم می شود که آن نیز اگر چه یک تیر بود که در بطول تیر خدا هم و از او آثار غضب
 ظاهر میشد با داله چنین بود تیریکه او را امیر مومنان سفارش کرده و مأمور نماید که
 جسده مظهر حینی نماید از تیران هم شکر لایه ان نیز مظهر غضب امیر مومنان است
 غضب الهی از او ظاهر میاید است و هر گاه اقدام بان عمل می نمودند آن یک تیر تمام آن
 بلکه میگرد و در صدر از این را باقی میگذارت الاشارة الثانية بلکه اسلام
 فرستادن صدیقیه صغر حضرت زینب خاتون بیشتر اشاره است بلکه تیر و خود
 از لطف و محبت تیر خدا بود که در حفظ تو کوشید و بر اسلحه تو ماکر که معترف بود
 ترا از کسب و شش محافظت نمود و بتو امر گوید که در این حواله بیشتر تا در آن
 صحبت در حواله ماکر تیر امر و موسم تلذذ است که تیر تزیین فرزند تیر خدا را
 ستم بر کسان مخالفین حفظ نمائد و نگذارد که او را یکی نمانند و در اسلحه آن
 مظهر تیرانه بگویند تا آن بد بالا یا از این ظلم و ستم سالم بماند الثالثه
 آنکه ان اشیا که بر دایه سعادت ناصیه بعد از کوچ کون شکر و اسراء آمدند و
 دو اینند در حال دارد که همه این واقعه این شبهه که چون آن ده نفر گفته گفته که
 ما لب بر تیر تزیین حینی مظلوم علیه السلام دو اینیم جازه ما را به این زیاد و لذت
 با بقدر قناعت نکرد و دل بخش او ملعون شفا نیافتند و مکر و ملول شده که چرا
 باید ده نفر اسب بتازند و باقی شکر سازند این گوید که او را از انفق حینی
 نیامد و جازه آنها را کم داد بعد بر تیر شکر قلب بخش خود باز آید وید جانها

ارشد

مجرد افرستاد تا آنکه بعد از آن در احوال او بدتر نشد و بعد از آن
 مظهر با هم سه ستون نمایند این بود که بر روی این مرد که حکایتی مکه جن کرد مجدداً
 جامع از اولاد زنا از کوفه بعد از آن تا حتی با مرئی زیاد ملعون آمدند و آنچه
 خواسته بودند اللهم العنهم لعنا و لعنهم عذابا بالیا اهلنا الی الی لعنهم
 انکه از کلمات آن ده نفر ملعون که گفته سخن رضضنا الصدر بعد از نظر و گفته که
 سخن للذین و طشنا بخوننا ظاهر یعنی سخن طحنا جان جن صدره مطلب جان
 سوز استغاثه میشود که شرح آن کلمه قلوب شیعیان و درستان را کباب و دیدن آن
 بر آب میکند و آن اینست که بقیه چهار چهار سواره حضرت سید شهید در
 زمان شهادت و افر سعاده مکیو با علی و جبهه خود یعنی بر روی افتاد بود و بعد از آن
 هم الهی قسم خود تا زمان آب روانند جن جنم این ده نفر ملعون میکنند
 که ما در هم کپییم و خورد و نمودیم سینه منطوم را بعد از خورد کردن و شکستن
 انطوم را سیم اسیران خود بر سینه ز رفتار یعنی اول آنخواهان را سینه انطوم
 خورد کردیم و جهت آنکه طلب که اول آنخواهان را شکستند این بود
 که حضرت برو افتاد بود و سینه انجناب بطرف آنها جوی بنایانی لایه
 در زمان آب روانند آنخواهان را سینه خورد میشود اما آنخواهان سینه جراباید
 سینه خود و حاکم سینه مبارک بطرف زنی جوی حقیقه این فوه و حقیق
 این مطلب باید چینی باشد که آن کفار و زنا و اولاد زنا چون سیم اسیران
 خود آنخواهان را شکستند که از این سینه زنی زنده باشد
 و آن بد بر روی افتاد بر سینه خوا بانیه باشد تا آب سینه مظهر

بنازند

بنازند و آن سینه مجروح با آب بان از شیر و تر و تیره و سنگ و چوب و عصا بعد از خورد
 از دستهای آن آتش زده را باره در آن شکسته و خوردن نمایند آه از این عبارت
 که گفته و طشنا بخوننا ظاهر یعنی سخن طحنا جان جن صدره از این عبارت جان که آن کفار
 بنا کردند بعد از کلام اول یعنی سخن رضضنا الصدر بعد از نظر معلوم میشود که باید بعد
 انکه بر سینه خوا بانیه زنده و سینه مظهر او را در هم شکستند باز آن بدن مظهر را
 در باره مکیو با یعنی بر روی خوا بانیه باشند و آنقدر آب بر سینه مبارک
 انطوم نمایند باشند تا انکه از صدقه ستم کرد و بر یکدیگر آنخواهان سینه
 شد باشد و بهای سینه مکیو و انکه استه باشند چنانچه نموده انی توجیه
 روایت آن مرد و ملک جن است که در سابق ذکر شد که آن مرد میگوید چون قبل
 رسیدم ابدان نورانی را دیدم که در پیشگاه استقامت دیده و در میان خاک و
 خنک غلطیه بودند در میان این جسد انوز طیب عظیم الهیه که بر سینه را
 دیدم که مکیو است یعنی بر روی زمین افتاد است و سر او در سینه از بدن جدا
 گم فوج با انکه این حکایت بعد از کوی کردن تمام شکست از آن محار بر بلاد و حکایت
 ده نفر اولاد زنا در آن بود که هنوز شکرت کرده بودند و اسم در کربلا بودند
 بلکه ایران آن قول صاعه علیه السلام فوج هرگاه آن ده نفر اولاد زنا با
 یکدیگر بدن مظهر را بر سینه خوا بانیه زنده و یکبار باره او را مانند اول بر روی
 باید این مرد که او را شکستند که انکه بر سینه خوا بانیه ملاحظه کنند که مکیو با
 قول این مرد که میگوید من هم مکیو با او را شکستند و نامیکه آن ده نفر اولاد زنا
 مظهر را باره در حالت اول یعنی حالت شهادت بر روی خوا بانیه شکستند و احوال دارد

سوز

مانند آرد نرم

و این مرد بعد از رفتن
 همه از منافقین و
 کفار میگوید باز آن جسد
 بر روی افتاد بود

که صفی الخجاب باز بر رو خوابیده باشد بر اظفار استیجاب اول آنکه این همیشه
 مکتوب بر رو افتادن همیشه حال شهادت است و این حالت و همیشه است
 در نزد خدا از جمع حالات و هیئات آن چند در روز عاثر آنچه از حالت
 و صحت او و چه از حالت و دعای او با هم وجه از حالت و قوف الخجاب بر نفس
 جوانان و یادوران و برادران و برادرزاده کان و فرزند و حق و قوف الخفت
 بر نفس جوانان صورت عاثر و چه از حالت عملیات و مجامعات الخجاب
 آنکه از در افتاد است که حالت و همیشه هنگام شهادت الخجاب است
 تر در حق تقاضای جمع حالات و هیئات الخجاب لهذا بعد از شهادت
 باز خفد اما همیشه که محبوب تر بود در بین حق تقاضا را دیده ام آنکه این همیشه
 مکتوب همیشه سجده است و همیشه سجده است و عرو و جا و قرب حالت
 هست بجز معبود چنانچه از زبان الاموال از رسول خدا روایت شد که فرمود
 اقرب ما لیکن العهد الاله از هو ساجد حاصل می آنکه وقتیکه بنده در
 آن وقت بگذرانند و یک مرتبه و قدرت که در سجده باشد یعنی حالت سجده
 کمال قرب و نهایت عروج بنده است یعنی تقاضا و حالت سجده آنکه حلیست
 محبوب و حالت و صدقاتی است معشوق بنوعیکه جمع عجب و تمام بر در کار
 غیب که صاحب و مانع است می خانی و مخلوق یکسره در حالت سجود از میان
 بر طرف می شود و آن بنده در حالت غایب تذلل و خشوع صدر نشین نرم قاب
 قوسینی او ادراک می شود پس بانی هم الخجاب باز همیشه مکتوب بر کتف است
 آنکه خواست ~~تفکیر~~ تفکیر کند در صفت جد بزرگوار و پیر عالمی که او مادر در دل
 و برادر در خون خف و اظفار نماید که به بنیید که ملاحظه همیشه منکره که هیچ
 را بانی همیشه ذبح می کند مرا نمیید کردند **انحاص**

آنکه در شریعت حرمت و حفظ بد مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام در قتلگاه
 چه انور را حفظ کج اول همین شرفی که نضت با رو خواتون خف صدقه صغر حضرت
 نینب اور آورده که بنوعیکه کفایت آنرا ذکر نمودم در شرفی که بعد از حرکت جنود کفای
 بود که هر شب حرکت تا صبح آن بدن مطهر را چون جایترین در لغت بگفت و از آن
 میگریست چنانچه صواعق می شد آن نیز می رفت و این حکایت بنا بر روایت صحیح
 اسرار است که مدتی که روح از صاحب منتخب بدین نصیبت که صاحب منتخب
 مرد را سردر داتی میکند که اندر میگوید که من ز زینت که بودم در زینت عظم و بعد
 رفتن لشکر بنبر امتیه لعنم الله از زمین که بعد مجامع بسیار و غزوات بسیار
 دیدم که قدره بر پاهایم انانستم کنز لفظ از آنها انانیکم لبی دیدم و اینکه با دای
 میوزید بر من که با نفعیات مسک و عطر بر من بگشته می شود لبی و وقتیکه با دای مسکن
 پلیم ستاره از آسمان بر زمین نازل می شوند و باز از زمین سعود می کنند بهما میروند
 و در نزد من که بنده غزل از لبی می بویست و میخورد و مضطرب مانده بودم و کس غنیمت
 که آنی مجامع و غزوات از از اسئوال نیام لبی وقت عروب افتاب از طرف
 قبله بشیر پیدا شد لبی من که کرم و رقم بان موضعیکه اورا منزل قرار داده
 بودم چنانچه در افتاب طلوع نمود از منزل بیرون رادم دیدم آن بشیر رو قبلیه
 میرو پس در پیش خف خیال کردم که کشتگان که در این اطراف استند
 فهم لند که بر این زیاد و لدالترا خروج که لند و این زیاد و لدالترا نام کوه که
 ایش را کشته لند و باز با خف می کنم که ایا اینها چه طور کشته شده که از

علی
 اسرار

ایشان تقدیم نمودیم اموری که ز سائر کشته ها شده اند کرده ام یک از این امور
و در دلم ضد کوم و جزم نمودم که اشب اینده غم خوام تا به بنیم و به حقیقته این
برسم که تیریکه مرآید از اول شب تا صبح نزد این کشته ها ایاز کوشش این
اجساد طهارت میخورد یا نه پس نزدیک عوف بنه دیدم ان تیر لغارت
سابقه آمد از طرف قبله و نزدیکه خوب نظر کردم دیدم تیرت لبها
مهیبت و باجلالت و مانند المنظر و از دیدن او اندام بلرزه آمد و خوف
اضطراب بر من غالب شد و کله لرزه ها نزدیک من گذشت و دیدم حضور
کوه که اگر مراد این تیر خوردن کوشش بنی آدم بود غم میگرد و مرابا با کوه
میخورد در این خیال بودم ناگاه دیدم ان تیر عجاج کشته ها بریده و در یک از
انها نظر میکرد تا محورا رسیده بنزد جسد انزیکه و اله ان جسد مانند
افتاب بود در وقت طلوعش چنان ان تیر انجا رسیده نشست پس دیدم
رویش را بجنب انور میمالد و او را بر مید و میبوسد و همه در خدمت
سکند پس کفتم الله اکبر این چه امر عجیب و غریب است پس مانند در این جا
و حکایت حال تیر میکردم تا ظلمت شب عالم افراگشت و تاریکی
مستولی شد بر همه جا ناگاه دیدم شعها بیابان آسمان و زمین معلوم
و هم جاروشن شده ناگاه شنیدم صدای گریه و زاری و صدای سر زدن
سینه زدن پس انظر و انظر رفتم تا به بنیم این صدای گریه و زاری کجا
مطلب شد پس خوب وقت کوم معلوم شد که ان صدای سر زدن و سینه زدن
از زیر زمین است پس باز وقت کردم شنیدم گویا از نوحه کنی میگوید و
و اما ماه پس اول لپا خوف و اضطراب کوم بر من غالب شد و بسیار تیریکه

بعد از

بعد از بحال سکون آمد و نزدیک ان جاندم که صدای وحشیانه و اما ماه
زیر ان مراد کفتم ان شخص ترا قسم میدهم بنده حق تا وسیه انبیا که نشاء طاف
همسینه من جواب دادند ما طافه نسوا و زمان از طوائف جنی میسیم
پس کفتم تعذرتان در اینجا چه چیز است گفتند ما در هر روز و هر شب نوحه خواند
عزیز منی است بر حینی فریغ عشتاب پس کفتم این صحنه است که هر شب تیر میاید
در نزد ان من نشسته تا صبح گریه میکنم پس هم جواب دادند و گفتند ما این
کشته ای شخص میدانه که ان تیریکه کفتم غمیدانم و غمنا هم بر کشته این تیر
حسین است این امر مؤمنان است پس کفتم بمنزل خود سینه زدن که گمان
مؤلف گویه در این اشاره خامت اشارات عشرت جنیت است
انکه این روایت منافات دارد با دفن ابدان طیبه در روز و از دم محمد
زیرا که شب یازدهم اهلبت و لشکر در کربلا بودند مگر خول و ولد الزمانه سر نورانی
شهادت در روز عاشورا بعد از برزیا برده و روز یازدهم بعد از
پرسد ملعون بعد از دفن کون اجساد جنینه ان کفار و زنادقه کوش
که با اسراء و جنود نامعلوم و نحو و ظاهر این است که در بقعه ان روز
تا خوب لشکر حرکت میکردند و میرفتند زیرا که واضح است از دو تنگ
لشکر او را عراز خدا که غمیدانند که چه قدر لولده حرکت جنی اردو
یک نصف روز میکشد تا ان سرزمینی خالی شود از لشکر او این مرد را
میگوید که من این عجم را بعد از رفتن لشکر نقاوت انتر دیدم
و در چندین شب این عجم را مشاهده کرده بودم که متحیر و مبهوش شده بود

بعد از بحال سکون آمد و نزدیک ان جاندم که صدای وحشیانه و اما ماه
زیر ان مراد کفتم ان شخص ترا قسم میدهم بنده حق تا وسیه انبیا که نشاء طاف
همسینه من جواب دادند ما طافه نسوا و زمان از طوائف جنی میسیم
پس کفتم تعذرتان در اینجا چه چیز است گفتند ما در هر روز و هر شب نوحه خواند
عزیز منی است بر حینی فریغ عشتاب پس کفتم این صحنه است که هر شب تیر میاید
در نزد ان من نشسته تا صبح گریه میکنم پس هم جواب دادند و گفتند ما این
کشته ای شخص میدانه که ان تیریکه کفتم غمیدانم و غمنا هم بر کشته این تیر
حسین است این امر مؤمنان است پس کفتم بمنزل خود سینه زدن که گمان
مؤلف گویه در این اشاره خامت اشارات عشرت جنیت است
انکه این روایت منافات دارد با دفن ابدان طیبه در روز و از دم محمد
زیرا که شب یازدهم اهلبت و لشکر در کربلا بودند مگر خول و ولد الزمانه سر نورانی
شهادت در روز عاشورا بعد از برزیا برده و روز یازدهم بعد از
پرسد ملعون بعد از دفن کون اجساد جنینه ان کفار و زنادقه کوش
که با اسراء و جنود نامعلوم و نحو و ظاهر این است که در بقعه ان روز
تا خوب لشکر حرکت میکردند و میرفتند زیرا که واضح است از دو تنگ
لشکر او را عراز خدا که غمیدانند که چه قدر لولده حرکت جنی اردو
یک نصف روز میکشد تا ان سرزمینی خالی شود از لشکر او این مرد را
میگوید که من این عجم را بعد از رفتن لشکر نقاوت انتر دیدم
و در چندین شب این عجم را مشاهده کرده بودم که متحیر و مبهوش شده بود

بلکه عاده چندین روز
میکشد تا تمام نشود
باشند

و بعد از آنکه مکرر نیز را دیدم اخ بنا که است که در پی تحقیق مطلب برآید
بسیار روایت موافق است با قول بانیکه ابدی طبع شد تا ده روز
بروز زینی که بعد در میان خاک و خون غلطیده بودند که نبود که این را دفن
نمایند این قول با وجه اعتبار موافق است زیرا که در حواشیه بنا بر بعضی از روایات
ششصد هزار الواره و حج کرد و بیایم جمع شوند بر حارثه با ال رسول ال صدر
جرت نمیکند که چو کوفه بعد از حرکت نکند بیاید این را دفن کند بلکه آن
اولاد زنا ما انتم عداوتیکه داشته بودند با انظوم حق آنکه خواسته
بودند که بگریز آمار او را بر طرف کنند و با هم ستوار با لمره پاهای ناسیه
که دیگر اثر بر باقی نماند و بعضی ضار عداوت حواله بتم حفظ و حواسه در
ان حواله گذاشته بودند که نگذارند که این را دفن کند و انار قرار دهد
چنانچه ان روایتی بقیم که دلالت کرد بر اینکه جماعتی مجددا ما مورثه
فوند که اسب بتازند مؤید این مطلب است که ان کفار دست از ان
بند پا با با بر بنداشته بودند تا آنکه کبر در مقام دفن آنها برآید و دلیل
اوضح بر بقار ابدان شهداء بر روز زینی بخور و است که مرحوم فاضل در تفسیر
و دیگران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل میکنند که ان حضرت از بزرگان
خو عیاشی یعنی علیها السلام نقل میکنند که اجتناب فرمود ان الناسی کالتوا
بفردن المعركة وید سنون القیا فوجدوا جونا بعد عشرة ایام بفرغ
منه رایحه اسک رضوان الله علیه حاضر منی آنکه مردمان جمع شدند
و آمدند در قتلها و دفن کون ابدان طبعه شهداء را پس یافتند چون

که غلام میرا

که غلام سیاه از زعفران بود بعد از ده روز که بومش کذا و استقام میشد
اگر کبر بگوید که شاید مخصوص چون را بعد از ده روز دفن کردند این بسیار احتمال میدهد
و خارج است از احکام عقول زیرا که چون هم در میان کتلهای خون خوار سار
شهدار دفن میکردند او را هم دفن میکردند خصوصا آنکه آن دفن الله حضرت
سید است جدین صاف بود چگونه میشد که از دفن او تغافل نمایند پس این
عبادات ظاهرت در اینکه مردم بعد از ده روز جمع شدند برار دفن کون ابدان
طاهره شهدا و گویا جهت این بود که بعد از ده روز حرت عکس دهند که در کبر
مصرع شهدا بیابند چنانچه ان جماعت که مجددا از کوفه آمدند برار ابدان
ان مرد بیچاره که عبور او قبل از هاه افتاد بود انقدر او را زدند که او بی
و گویا که ان کفار روزنامه تا چند روز بعد از شهادت مظلوم بودند که کبر
نیاید و ان ابدان را دفن نکنند تا آنکه بتابش آفتاب و وزیدن باد و
ریختن خاک بر ان ابدان طاهره اثر از این باقی نماند چنانچه بعد از شهادت
بسیار مطمئن شده اند که دیگر در ان حواله کبر نیست تا آنکه بدفن این اقدام
نمایند پس دست از ان ابدان طاهره برداشته بر او خاک که داشته
رفته و حوستان که در اطراف بودند و در کمپانی بودند که میباید حضرت
پیدا کرده از دست دشمن اطمینان ان ابدان را بخاک بسیار اند تا آنکه
بعد از ده روز دیدند که دیگر اثر از دشمنان نیست همه رفته پس حوستان
مطمئن شده فرصت که آمدند در دفن ان ابدان طاهره اقدام نمودند
الاشارة النامیه آنکه ان شعها و چراغها که از اسب برآید و

اگر بگویم که

چون قدرت با آنکه در آن محو است نمود که حجت بشمع و چراغ باشد جواب یونیم که آمد
 شمع و چراغ احتمال چند مطلب دارد یکی آنکه برورد کار عالمی محض احرام چه
 مطهر خاص الی علیا شمعها و چراغها بیشتر فرستاد چنانچه رسم است که هر گاه بزرگ
 وفات کند تا چند روز غش او را با احرام نگاه میدارند و چون در میان او
 و نزدیک بر جان او حاضر میشوند و بعد از آن غزواتی میکنند و در آنها بر لغش
 او چراغها و شمعها روشن میکنند و پیشینند بر احرام آن جسم هم چنین برورد
 عالمی چون در این صفت خود صاحب عزت بر احرام چند زلف حضرت خاتم
 و شمعها روشن نگه تا آنکه طوائف ملایکه و انبیاء و مرسلینی که بر تقربت با در نزد
 مشایخ شرفناست حسین تا آنکه در مجلسی است او خدا صاحب عزت او چراغها
 بیشتر و شمعها فرود میسوزد و هم آنکه محترمت که این چراغها و شمعها بر
 آن گذاشته اند که در وقت آن حضرت لول و امیر مومنان و فاطمه زهرا
 و حسن و حسین علیا نیر بر آفاشته غزواتی مظلوم سیم آنکه محترمت که خود این
 شمعها و چراغها در حقیقت نفس امر ارواح انبیاء و مرسلینی و رسول مکرم
 و اولیاء و رضیانی و ملائکه معنویانی چه باشد که بر آفاشته غزواتی مظلوم از
 عالم بالذنور کرده تا صحیح مغول غزواتی میشدند و صحیح موعود میکردند
 الاشارة الثالثة انه انما جسمی گفته که بکار آن نیز امیر مومنان است
 تحقیق این مطلب که بقواعد عقلیه مطابق باشد چه خوب است پس در جواب میگویم
 که این مطلب صحیح است و حقیقت آن بچند وجه است اول وجهی است که آنروز علماء
 محققین و عرفا مدققین نقل کرده و آن عالم ربانی و عارف حقان چنین
 میگوید که اما حقیقت امیر المؤمنین علیه السلام پس آنروز الهی است و اول غزوات است

در دنیا و آخرت و عالمی که کبریا

اگر کبریا که آن

ایمانی است که در این عالم است

چنانچه

چنانچه لول خدا صلی علیه و آله فرموده خلقت آن و صانع نوزاد اولی امیر المؤمنین
 باین حقیقت نوزاد است چو که معلم جبرئیل و سائر ملایکه بود و باین حقیقت نوزاد است
 امیر المؤمنین با انبیاء و مرسلین بود یعنی مصاحب معبود و معین و معیت با طهارت
 بود چنانچه حرف امیر المؤمنین علیه السلام با ابراهیم خلیل در آن غزوات بود و با ذوق حق
 انشای بر او برد و اسلا معتمد و منجی بود با موی کلید و توریته و امر او توریته را بر او
 تعلیم نمود و منجی بود با علم روح الهی و انجید و امر او انجید را بر او تعلیم کرد و منجی
 بود با سلیمان داود و بر او و تسخیر قوم سمرقند و تسخیر راجی المولود سلطان جبر
 کثیر از انبیاء و مرسلین را ذکر کرد و سمرقند و باز موفی اینی مطلب است که جبرئیل
 عرض کرد لبه المرسلین ص ان الله بعث علیها مع الانبیاء باطنا و مکتبا ترا
 پس بعد از آنکه قلم تقدیر ربانی جاری شد بر تولدش و خروجش از عالم جبروت
 و ملکوت باین عالم نالوت بل فاضله شده برای حقیقت نوزاد است صورت
 بشریه متناسبه با بیعالم حسی باشد و کلام اقتضا میکند با فاضله صورت
 واحدة بلکه میگویم صورت متعدد کثیره افاضه شد متناسبه و غیر متناسبه
 اما باین اول چنانچه در اخبار مستفیضة بلکه مواتره وارد شده است حضور آن صلی
 در نزد هر مومنی و هر کافر در حالت حضور و مردن و حال آنکه در لحظه واحدة هرگز
 از نزد او میسر نماند پس چنانچه در نزد هم سبب این صورت متعدد گفته که
 افاضه است بر آن حقیقت واحدة نوزاد است و موفی و مودت در این جهان شدن
 امیر مومنان است در یکیش در خاتما هر چه از آن صحابه صحابه اما باین

عبارت است حقیقت
 که آن از انبیا است
 نوزاد است
 یعنی موعود است

۱۲

چنانچه دارد و روایت شده که در واقعه طفوف نیز مرآه در نزد غروب آفتاب
 بمصر ای قدریست شده و بانه نظر میبود تا خودش را میسایند بحد نور
 اقدی جناب سیه اشتمد ام بی مرتشت در نزدان وانرا با غوغای میگفت
 سر بسویه و بسوید و کریم فرار میکرد و حاجت از طائفه آنجن که در آن محلا
 نوحه و کریم و نذبه بر جناب سیه اشتمد علیه السلام میگرددند و گفته که
 اینی نیز جناب امیر المؤمنین است پس از اینی تحقیقات ظاهر و واضح است
 سر از سرار اینکه مردم ائمه طاهری را گاه گاه مشاهده میکنند بر صور مختلفه
 و حالت مفترقه عجب و از اینجا بر سر تفکر سرار بسیار ظاهر میشود و
 وجهیست که مردم حاضر در بند اعلا الله مقامه بعد از تحقیق مذکور بیان
 میفکند که آنچه این عالم را بنیان ذکر کرده بعضی از خواص و لوازم نورانیست
 پس ان خلفاء الهی علیهم السلام و قاهره قلوب نفوس و ارواح خودشان
 تصرف میکنند یعنی ظاهر میشوند در ابدان کثیره مثالیته و جاد و قوا
 و غیره بر زحمت پس بعد از آنچه باید بکنند از خوارق عادات و اوردن
 معجزات باهرات ساطعات باذن الهی قایل میکنند و در این معنی
 فرقی نیست میان بون این قدر از تولد این و میان بون این
 قدر از تولد و هم چنین فرقی نیست میان بون این قدر از حیات و نهادن
 و میان بون این قدر از حیات و نهادن وسط سلیم و بهرست که بظرف صریح
 و ان این است

مؤمنین

از بعضی فضلا



۴

اسی کتاب کا حال محمد علی بیگ

اسی کتاب کا حال

محمد علی بیگ

دست بدست

ہر کس نے کتب

محمد علی بیگ



اسی کتاب کا حال

اسی کتاب کا حال

محمد علی بیگ

79

اپریل کی